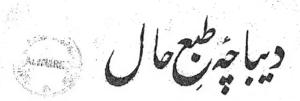
ازا غاد آباد بازا خام بابنان انتخك فاشط عبواره باسترمي تعابر 1694 بآلات مطبع دُوَخان خادِيم البيخ اللاجور؟ مورت طبيع خالات كر د بد

4119

V.A.LIBRARY, A.M.U.

ONE CONTRACTOR



مائدة تازه برول آمده في شني گيركه چُل آمده

بربوستمندان خبیرو آگاه دان روننفه یخفی ناند که این امته خسروان انهینها شهراده جلال پُورت های شاه و دان روننفه یخفی ناند که این امته خسروان از تعینها شهراده جلال پُورت های شاه قاچار که دین جُرونهان ایرخاندان دولتِ ایران را زیرادانه به بختی که که که الله الله و میلای آلکارم کتابهیت به نظیم صحت حالات تاریخ و بیداست است محقیق که گر و اورند ای این کتاب را در مین تصنیف از مهروست و او ه جویداست که این نامه را نزوار باب تقیق گرامی ساخته علاوه صحت مطالب تاریخ که بعدارت ی المی که مالا که امارت در میاخی میان به به محد مدا فی و ملاست کرعبارت را میجرده شد و به تهج که روند مراه خال شرفاست ایران مجارز در فیم می تواند شد - مدا فی و میل سال می را در می می کتاب و وگوید بل ده گورد در می می تواند شد - مدا فی و میل سال می روند مراه خال شرفاست ایران مجارش دو شد و به تهج که روند مراه خال شرفاست ایران مجارش و می در می می کتاب و وگوید بل ده گورد دلیسند و مفید شده تواند شد -

لاکن مچنکه طبع اولین این تناب که در شهر دنیه دارالامارت ویار اسٹر ته بند نیف تولتهم گرافی استام بسیار وبصر بن مبلغ کشراز جانب شخت ایران چاپ شده بود بوجه خربی ظاهر کم از ده روبه پاز فروش برست نمنے افتا و - بل اکنوں ازجائے بعد صرف این قدرمیت ایم حال نمی شد وسٹوق ناظرین بلفائے ایں حجا نشین خوبی روز بروز زیا و ہ مصرف وسط لاجرم ستحس بخود - اگرایں نامہ را دو بار ہ از بدر طبع تمتی کردہ آید ورزش صرف کا

ما مترحسروال

۲

قراردا ده شود که رونا تمیش را شکر کمتفی اشد بین به بار کم مجت بکه اصل قیمیت ایران به آن شآنین علوم مفیده این سرزمین خالی از تمتع شخوابد شد و سرکس و ناکس این ایست عنی را کلاده رسیان برست خوابد آور و منظر بریم این کتاب لاجواب را بطریق کفائت چاپ کسوم حالات شماز ابل کرم آنکه در اشاعت علوم مفیده باین ناچیزه منتفق شده بریت نند مناکه سعی مین ماکام کامیاب شود - قیمانون یقی ایک بالله

كمترن محبوب الم

پوستیده نماند- در ممالک فرنگ تمان گروس از دانشمندان مست که زانها که طاور زمین موخته و نامده بات آن سرز مین طاز اشعار و تواریخ بجال رغبت خوانده و مرکدام که پند شان سے افقہ بهم چاپ میک نند و بم بزبان خوده است و تنها برائے که در فرنگ ستان بیشه فتوگرانی زیاده از اندازه ترقی حامل نموده است و تنها برائے منس فراندان میرون بوشتی ان نامی که دن نوشتی از اندازه ترقی حامل فوده است و تنها برائے منس فرنست و بیار استے منس گرفتن و چاپ کردن نوشتی از اندازه ترقی من و انفهاری و خط مرح و و و خیر تمرون و بیار میرون اندازی بینگ و برائی میرون اندازه برای اندازه بین اندازی بینگ و برای میرون اندازی بینگ و برای میرون اندازه برای و برای میرون اندازه برای و برای میرون اندازه برای و برای و برای و برای میرون اندازه برای و برای و برای میرون اندازه برای و ب

است إقتفام مصلحت بموسيورا ماريكي كرصاحب ميك ازمشهورزين جإب خانهائ این شهراست کلیمت نو د که حیندنسخه ک ب دیرست یوه مرضیه حایب کند وکت بهکه شاکیسته نمور شخستیں بشد امر خسیروان کراز تالیفات ایں روز گار و در دارا تخلافہ ظُرُان حاب سنّده ست برگزیده سنّد واند*لینهٔ ما از دو*باره حاب کردن این نامه ليكانذكه كمياب روز كاربهت از دوسب مناسب ويسندخاط أفناد ستحسبت اينكه نظر بتواريخ ويمر مخضر وبمخوا نهزكال وخواستكاران خاصد بمرومان فرتكسستان ريأ كأراً مده است سبجهت اينكه از ناريج وسيربا وشالإن مبشين يران بطور مكيه مولفين و مورضين خاور زمين نوست بتداند ازين بأساني ميتوان أگابي يافت ووطين أنجه ایں نامیر کرامی کرمبنحنان فارسی صرف وبرخانات عادت عاری از لغات عربی ^{بهف} شده است برست مرارباب وانتس وموفت كدميرسد البتدب نديفاط شال خوابلافا ومم دلیل برآن ست مم نامزنگاری درزبان نشگرفشان پارسی که خالی از سخمان از تی به الماندة ى نامەعنىرىن غامەكمتىرىن دُعاگومپىرزاھىن خدا دا دىنىرىزىيىنىنىڭى يىلچ*ى گ*رى اللى ھىتت كيوان رفعت شامنشا ه ايران بناه ناصرالدين شاه فاحيار كشورست كابد وياينده با د غوامسشس يورش از بدنوسي سيكند ٥ ایزدنگا بدار از آسیب خسوم زان رو که داور ست ستمدیده دایناً درسال مزار و دولبت و نو د ومفت ججري دردينه يا مي تخت اوسترا دهومگري سمن اتمام إنت -

نامئه خسروان داشان با دشاهان بارس زبان بارس کرسو دمندمرده ان بویژه کو دکاب ت مشخصه نام نامه از آغاز آبا دیان انجسام ساسانیان گردا درندهٔ این دبستان جال بورنج علیماه داچیاه



دنباجئرنامة

چنیں گوید کمترین حلالپوزشنته علی شاه قاحیارمچوں از آغاز شهرمارلیتی بنا فاطرالین شاه قاحیار که روزگا نیشسرویش یا پیُنده با دیپیسستهٔ سرگویند دنهشسومبنری درایران پراگنده معسقود واز سركشورے وانشوران ومنرمندان بسرمین بارس آمدہ بیشیا نے كونألون ودانش إمت ببنيار بمردم ايركشورف أموزند واين تنهرا يدربهان بزرگی بریا کرده که دارالفندونش امندور سهی شائیتنداین نام ست زیراکه بائیه برواش ومنرا ازی دلبتان برباست این بنده چند در بن دلبتان با موضتی را بن فرانسه كرمتيرى ترمن زا بنهائے فرنگستان وكليد بركونه وانتے ست ير وخهت وچند*ین نامهنواند روزی داین اندمیشدافتا و که از حبسیت ما ایرانیان زبان نیاکان* خوشش را فرامون کروه ایم و با اینکه بایسسیاں درنا مهسای و دیجامه گری بکبینی نیآ انر نامه در دست نداریم کربیاری گاشتند شده باشد اند کے برنا بودی زبان ایرانیاں درلغ خوروم وپس ازاں خواستم اُغاز نامہ پارسی کنم سزاوا رزاز داستا با دیشا بان بایس نیافتم آزیں روسے این نگالین را ن**ا مریخسسرواں نام نها دم د** دىشىدىم كەسخنان روال بگوپى اشنانگايىڭ رود تا برخوانندگان دىنغوارنياست آته پر که خدا وندان مبنین پیشستی سخنا بی بن کم خورد خورده نگمیرند زیرا که جزر آی لم سخنی انگیشه نداشتم چیر استے با دشانا سلاکه نزد فرنگیاں ہست گرفته ازرد کے آنها سنيده شبر



بنام حندا سے جہان اذی بادست این کشور ایران بہماستانی پارسیان تا منگام بزدگر وشہر بار پنج گردیج میں میں میں میں اس میں اس منگار کر کا سے میں اس منگار میں میں اس میں میں اس میں میں میں میں میں میں میں میں م

آبادمان -جيأن -شائبان - ياسائبان -گلڪ ائبان-

خرا اوال

پیمبران وبادشام ن کشورایان بوده اند روزگار یادشای آنها بگارند ه دلبتان کیجنسر و پر آزر کیوان پاسی صد زرا و سال کیوانی شمرده است -مه آبا و بود کدمرد مان راگرده گروه کرده بدانشوری دکشت کاری و پیشهوری و کشور داری دیبهلوانی بگاست و برونا مرز بان آسانی فرود آمد آزا و ساتیرگوئید پارسی آن در زداریا نیان سبت و آن برپازده در پیست و بر یک ویژه پیمبری ب ازان چهارده تن بیبرفرزانه پدید آمدند به آبا و نام کهیرو کهیش مه آباد میکر و ند -ازان چهارده تن بیبرفرزانه پدید آمدند به آبا و نام کهیرو کهیش مه آباد میکر و ند -ولهین این گروه آباد آزا و از میان مردم بخیاری شده به بیستش پردخت گوئید مگرخاند مه آباد بود و ازامه کهرد می نامید ند که بایسی جاست بیکره است زیرا که پایسسیان ماننده ستاره یا از در وسیم وسنگ اَریهسته در کیپشش گاه یا ہے خو دمیگذار دند-

دومین حیان

گوئیندسالیان با دشاهی ایشان پس از آباد یان پیسه پارسال کیوانی بوده نخیستیم همیر و با دشاه این گروه حبیان جی افرام آرا و بود که در کوه یز دان بیرستی مے نمو د بخواهش مرومان درمیان ایشان آمره تا موزگاری آنها پر داخت و سے نیز میکیش سه آباد بود و اپسین این گروه را جی آلا و سے نامند —

سوين ثباتيان

پر ازجیان بینان به اید شاهی تن در دا دندخشین شاقی کلید است او نیزیم برسه فرزنانهٔ ویزدان پرست بوگه روزگارشائیان را یک شما رسال کمیانی شمرده اند دبین این گروه شانی مهمهول از باد شاهی کناره کرده کههه برمشد -

عارس ياسائيان

گرنید باسان پس از شاہی مہبول با دشاہ ضد و سے نیز پیروی آبا دیاں میکرد زیراکہ ستارہ ہا وروشنی ارا نموید فروغ بیز دال میدابست پہنج آین ایں گروہ برستور دساتیر سر آباد بست روزگار با دشاہی ایشال شرسلام سال بوُد داسیس ایں کردہ یا سہان آجہام بست -میں میں کیلمہ شرکیلہ ایسال ہے ایسال ہو کا میں ایسال ہو کا میں ایسال ہو کا میں ایسال ہو کہ کا میں کا میں کیلمہ میں ایسال ہو کا میں کیلمہ کا میں کیلمہ کا کردہ کیلمہ کیلمہ کیلمہ کا کردہ کیلمہ کیلمہ کیلمہ کا کردہ کیلمہ کیلمہ کیلمہ کیلمہ کیلمہ کیلمہ کیلمہ کیلی کیلمہ کے کا کم کیلمہ کیل

تخسيس آل گروه را كلشاه فوانندگاه پيدا شانش تابجهان آمدن أدم فاك كرتازيا

پیرمردهان داند سیکے بوده بهت باسیان اورا بهریاسان آجام وکیو مرز دانند کمیو مرز بزرگ زاین بهت جول درباسی زادین بجائے یکدیگر در سے آئند کیومرز راکیورس نیزخوانند آدم خاکی و کلت ه مے نامندین وایں گروہ پنجمین تا باوش ہی یف گروگوئید سبخ از صفاک ششس بزار و بسبت و چہارسال و پنج ماه درایران زندگانی لؤی ازاں بس تا زیان بریس کثور دست یافتہ فرزندان شہریایان پارس از بادشا ہی افق دند وایس گروہ پنجمیس را بچا بخب شرکرده جارنام نہا دہ اند۔ پیشد اویان مرکیان - انتہ کانیاں - سیاسانیاں اند-

تشخستين ببشدادمال

باضاک تازی وا زاسیاب تورانی بازده تن بوده اند کیومرس بهوست نگ تهمورس مروث ناگ تهمورس مروز دا فراسیا و تهمورس منوجهر - نورز دا فراسیا و زاب گرشاسی -

تخستين كيوس

ہمدد کستان سرایاں بانند کر کیومرس شخسیں سے ہت کرائین بادشاہی کہا آور د ک سخت میں بزرگے کر کمنٹور کسفود سرما دست اہان کیومرسس بود

گوئند بنیاد شهرسازی از درست درا فاز ده او ند و استخر بهاخت کیمینیز بنگام درای بودے سالها زلیت و بهل سال با دشامی کرد پوست مے پوسٹید دیریت درکوه و بامون مگیشت از لیشی د موتے جا مدوزیر انداز ساخت و سنگ فلاش انداخت حیث مهده که پارسیان در دیم بهمن ماه گیرند از او دانند درمیا فی زندا

خواندرراكه باسى أرختم را كوكيند بزبان بدنا بنان بهركسي لأكوئيند كداند يتيها ش نيكولوكو وانشولن يونان جول ويرا دوست مير شنت بدين ام خواندفرات راست گفتار و درست کردار را نیز نامند و کوهک اسپیار دان را گفته اند زیراکم ورغوروساليب باروانا بود- يُحِل آل شهراير وست التي غودرا ورازم منوو-ب دربیشترین این هم دراز دستی کرده بور بونانیان دراز شش نیامیدند اسفند بارویرا در دوازده سالگی آبوز کار داد کرخمالی و شور داری اورا برورش کرد در دم مرک برستم سردش تا ادرا روش میکارآمود مازر ورسش كنتاسب اوالبخواست ودبهيم بوس ارزاني واشت جنال تفوراند كمرها ماسب ودبكر دانتوران ازخردان خسروجوان وشكفت بعوان لوئند دریا غاز مر الامده میکاشت که این ازار و شیر نبد که هذا و گهردار شاست مبلکا فران فرائے كمتور ميفرشار روزن مركك رئے دينهاني بگراستنے أا ورااز و کردار با زیر دستانش اگای دید اگر دا دگر بود یا سیبا دگر ویرا بسترارسات ودرسال كميار سمه زير ذمستال راسخواندست درآن الخبن غود از شخت فرو دآمد شخنت بیس فرند کاربجائے آوروے وزال رسیس گفتی که درایس مکیال کم فرط لنده ام اگرازین و گاشت نمش را اسید رسیده آشکار اکنید تا دا دگری سم بس از شنیدن این سخان مردم راوراسنو دندسے و موتبد مؤیدان بربایی خست

وگفتے زیردستان وسرلبنان از تو توسف و نداز آل موسے کم کردار بائے توسکیس الكاه مردے بابنگ بلندم كنال راميكفت كشت كسيد زمين بارا ور وا از خدابترسيد وازن ف شاسی سیرمیزر واز از زمندی و وراشید بس بزرگان مرکشورے اووباد در بیهانی خواسته کا وین بسیاری در دا دگری سے نمود و درآن انجمن رین سفیدان و كدفدايان برشهرك برائ أسودكي زبروستان أسخه ورول وافتنند باوشا مبكفته وبماندم المجام كارابشال وفوان ميدد درآئين خسروى آورده اند كرسيوستهم من بستورا خودسيكفنت بركاه مربهنيدكين برائ زرميتم ازراه ربست ببيشم وبدا دكرى كوشم مرانان باندار مدواگر بیجا بر کے ضم گیرم مگذار میر و برکار یا ہے۔

وا دارید بس از چذی کشور داری اندایشه خول خوایی پ*ر کر ده کنشکریز*البتان *کسیفید*. چل درآل روز کاروت مجان دیگر رفته بود بسروے قرا مرز بابرنے مردم زابتہ ا بمنثت وول ازكين خوالمي بيراً سوده مساخت ويورر بم مراز فرمال فرماني بالإبريج لنوشش اكنبسيرك تناسب وماديش دخت بكدار سميران نزا داسرأبل بودر جايكاه فرستاه وفرمود سمه فرزندان بعيفاب لا بدزسخت برند وسركه خواسند بايشال برگمارند اونیز هنیب کرد و سمگی بزیر ستی دانیال سمیبر مکیدل شدند و برا با دشاہے نام آولاً تخبشبه وجهودان لا بزا د و بوم خرکت فرستا ده رژیخت را از نو آبا دست وے لاؤوبسروشد وفترات ساسان واراب ہائے فرنگسہ **بهمن وخت** گونیدیس ازمرگ ہم بالینٹ ہایراً بزنی گرفت دا و مباراب مت*ن گشت بہمن دیہیم را ہرے کم وے نہاد وجا ئے نشینِ خوشیش کر* دیو*ر سا*ل ئبشوشتېم دېنت ونومبدگشت بهستخرفته ناچارگوشه گېرې گرنيداز بنيا دېجهن دريا پرسند لوار که رود کها نول بت و دنشندا بنکه در وزگارا و بودند **نفراط** بزس^ن ر منظر **انتسر** ، دانتمند است اینال راگرای دانشته و از امها دنیش رمنین موضح لوئيدروز گاربا دشاهي اوصدو دواز ده سال بو د گروسي برانند كه درست پزينيا دنيد ر وحاسے دیگرا ہا دان کر د که اکنوں در زبیرخاک رفت از سخنان وست وا و نیکوتین غوبها وغودسرى زبان اندليتها ست جنابيخه خوم شنصا زيان بإكدامني اندوفرمود ولير آنست كداندن نام نيك رالبستائين زاني بركزيند وكم ول كسيهست كرستأبيش زاني را از نام جا وید برتردانده.

Jan Jan Jan

گوئیدنوتے مردال شفت کارائے بہندیدہ میکردیس از بجہاں امدن واراب برائے دوستی جہاندادی بروے رشک برد اورا درشختر بارة نهادہ برود بلخ دراب



انداخت برفے برانزد کہ برود فرات افکندائیں روئے کرمشار و شناساں جنیں بین بین کردہ بودند کہ از برنجی ایر کودک ایران را زیانے رسد آسیا بانی اور ایافتہ بخانہ خلیشس شرد داراب نام نہاد د بنگہدار شیس کر رست ہیں کہ از خوردی اندے یائے میش نہاوروش باوشاہے دراومیدیدند ایس گفتار کم کم درمیان مردمان گویا مشد ہمائے ازاں مزدہ شا دمال گردید واز کر دارخود شیمان گشتہ آسیابان را بخششہانمو دہیم از سرخولیش روہشتہ بتارک داراب بہاد جم الیا کئم کہ در سیخوا ویبروان داسیس بمیران برستشگاہ کردہ اندازاوست کلیں کی گرانیز مابیا۔

بورهم ن بجائرها در سرتنت تهربار سے نشست پیشتر آبادانی جہان زیر فرمان آور د۔

ب کے بین ای شید و فیلیرب شهر بارانساهان طرزیر دست کرد و دختر و برا بزنی خواست و شخیر برا بزنی خواست و شخیر با و فیر نبرد و بین است بازگردانید برخ برا نند که اسکندر در بهان شب پدیگشت داراب فلیب را نام پارساخت که سالے ما مند که بزار شخ مُرغ زراج



فرستد دوازده سال جهانداری کرد دانشور کیر بروزگارو برگرد افلاطول شاگرشه طرابهها به بست بنیاداو درباین جها درسررا بهها به بست از سخنان اوست آنکه در دوستی نیزاستانس کند بجیز کید در تو نباشد دروه وشیخ نیزید گوئی کند بجیز کید در تو نباشد دروه وشیخ نیزید گوئی کند بجیز کید در تو نباشد دروه و شیخ این کند بجیز کید در تو نباشد دروه به اندارید تا برخ آن کم گردد نیکی گرچه اندک باشد کوچک ندانید و میفراید نباید خرد مند با به خرد مند با بیخ و میکار کند و به شار با مست کارزار خاید و بهم او گوید نیکوترین خوت با دشاه راسیگی کی بست که بیم فرن و امتید دوست در اوست و او گفته شش ناخه ستد دا دن بست به بیم از فرستن یا بیشت نواید با بیم شون و ایک ترا به به بیم از گوید نیک بیم شون و امتید دوست در اوست و او گفته شش ناخه ستد دا دن بست به بیم از خواستن یا بیم شون و ایرا شده

المُون دارا

 ار بنی دنیکوئی سخن سرودے وایں سخنان از دست خوشیں برنیکوئی سخن سرودے وایں سخنان از دست

شادی بسیار روست خودرا نود بیندکند کا مرانی بهینار دل را بمیراند و گفته است اندوا بیاری بهت کداد کمی گرمی روست زاشیده مشود و در شیاخیست که مهنگام سیاس اری برومنده تا ده گرود آیخه بردا دو در شوس بیزاید بروزگار فرال روانی سرد زر شود و سرحه در سینی بایسترسین نهند کار ایم بسران بیش رود دیرا بسرے بود سیا مک که جود

مدحسول

1.

ود انس سرآمد مونگار خولیش بود برخ گوئید شید شیمیر وست پدخواست
بادشای بدوسیارد وخود از فرمان روانی کناره گیرد کشور خولیش بدوسیرد و سے در
بهانداری وا د مردی بداد و مانند که پررائین نیکونها، برگا و کشورک کی وزیر دست پروی اسان می ایش می فیصل به به ندی برورد کار میسیرد افت جندین از دایوان میون اول شها دیدند با سنگها به به ندگی برورد کار میسیرد افت جندین از دایوان میون اول منها دیدند با سنگهاست گران از با و روز در شن گویا دیوم دم برا بانی مکری و دادان بوده



و الريستان ي كونه مردم نا دان نوتخوارب إرات -

سريس داي اندوه ناشكيبا بود تاديخواب خسارة بسرديده ازگذارش اواگاي يانت وبالشك ماي سبوديده ازگذارش اواگاي يانت وبالشك ماي سبوي انباط بسنا رسانيد و درآل مرزي شهر بلخ بنيا دكرو وربهال روزگارزن سيام از ندر اورد و يرا برشگ مرزي شهر بلخ بنيا دكرو و ربهال روزگارزن سيام از ندر مافت و اورا بس از آموزگار تائي شهر و دول خوليش را اند كه از نابودی سيسر آسوده سافت و اورا بس از آموزگار تائي موال مرزون خولي از نده گويا ماي دوخت گويند بسرواني كيورس از نده گويا حد ناميدند وربتي شائيستاي نام بود ه

دومن ہوشنک



درسا ک بسیزا ده کیومرس با د شاہیے بو د بادات و خرد بسے نامرز روانشوری بكاشته كم يك ازابغارا ما ويدان خرو كونيد برف ازال راحسوسهم ل دريانت كرده بزبان ازی در آورده دیدارآن نگارش نشانه است از نیروست دانش او مارسال ا کرینری کانستند وازبسیاری دادگستری اورا **دا دے** نامیدندوای گروه نخسته بنا یادشاہ ووٹیں ست کرمیشدا دیاں ہے نامند برینجے اورا ایران نامند وایں کشور را بنام دیے خوانند پارس وزر دشت مخستینش نیرگفتداند پارسسیاں گوئید اورس بیغمهٔ اوست سالها درجهان بو د چهل سال جهانداری کرد دیمیم کریسته زنها در ایمن از سنگ ببرول آورد وازال سازجنگ ساخت از سینسم و پوستِ روٰباه وسمور زیرانداز کرد کارنز با درآور د برآبا دی استخرکه مایسے تخت بُود بیفزود دوشهر ساخت شنوس مبالل اگرجه برینے برآنند کُهنیا دِ بابل از صحاک سنت روزے جائے نشین خود تهمر سول نواست وگفت اے فرزند دلبند مرا براستی لے ودرستی بیان وزیر کی مہوش⁰ بسیاری دنهشِوتع اُمتریرے بزرگ مهت پید مهت که درنها دت نگارمش دا نائیست و اماده شهرمایے بس ازمن تونی اینک کشور توگذاشتم و تورا به نگهداری مرد مان بر گماشتم ایر تمبنت دبه دخمهٔ نیاکان خورستهافت و درآن جانبگاه تا منگامیکه جهان ما پیدار را بدرودگفت بریشش بزدان پردانت ازاندرزائے اوست که در جا ویدال خرد مع فرماية وأن امداسيت كم موشفاك كاست بد أندر زم أغاز وانجام بسوت بزوان باک بست وباری ازاوست سائش واسزاست - بران کو آغاز راشنات ساكيش ميشيكرد وآنداز انجام آگائي يافت بندهست مركهاري ازو داست فروتن نشت کسیکداز دا دو درمشس و سے اگاہ شد به بزگی کردن نهاد واز رکرشی بشهر دیشد فرموده بهترین چیز یکه از خدا به نبده رسد و انشِل پهان و آمرزشِ آن جهان ست بامهرسروان

سترين أرز وتيكه بنده ازخدا وار و تنديستي بت نيكو ترين خنان ساكنيس يزدن ، نیوکاری ههارگونهٔ است دانش و دوست دشتن آ_{ل - ر} مُعْتَثِمُ ﴾ وَإِنْ وَإِسْتِنَ لَيْنِ مِتْ وَوَلَتْ وَتُبْتَنِ وَإِنْتُسْ بِكَارِبُرُونِ أَنْ يَرَ شكىيائى است - پاڭتىشتى ئابۇيكى خواستىن ئەزمۇر سركىش ، نندۇ خانەل جند بریامانده با شد سرگاه بریا سرزیان رسدیه آبادی آن بمیت ند ونگرویران شود وا باری آن خانه دستوار گردد بس اگریسیکے از ائین باستے کبیش را زیائے یست شمازال بریسنند رفیته رفتهٔ امکن استه دگر بویرانی کشد وکبیز بهای نماند فرموکی نوُسّے بندگان یزدان بچارہا ئہ بیندیدہ برجاست ۔ وہشس دبڑ وہاری و ماکدامتی و **داد** - ⁻ واشس به نیکونی برایج وست یفتن به نیکونکیست و داشن مبرا⁶ برائے پرمیزاز آں ہست دانش وکر دارتجوں جان وتن اند دانشس رتیخ است وکر: ا روش پیراست وکرداربیسروانش ہے کردارلیپندید، نابشد کرداربیانش ایجام نرسد نیز فرموده که نونگری و یا شیاری ست را سائنس در گوشدنشین ازادی زرگذشتن از خوام شس بائے زیاں کار مربستی در درست کاری در راکواری در بیخواشی مم گفته بهت برول آوراً زمندی را از دل خود تا باز شود بند پایتے تو تو أسأنيش يايدين توميفرايد ستمكار بشيان بهت اكرجيه ستأسسش كذنه وتمكش آسوده است اگرحه سرزنشش نائیند فرمود توانگری درخرسندی ست رورویتی در بستن توگری سپاس دارجے نیاز است اگرچه برمهنه وگرسنه باشد کرسیار جواگریمه كيتى ازاوست درويش بهت أزمند أكريمه دارات جهان باشد تنكرت بميت دلبری بردلیست و با بنها دن ورکار اے بزرگ و تشکیبا بودن ادر نجیاتے دروا

السندره مرشة بخيفة بحاجا غردى است خودوارى ويغيرومندى بختالتس دِینَ بینی بهنگام متواری کا رمیفراید لگام آسائیش دروست اندوه و آسائیش زیربا رسخ بهت فرمود مردن نزدیک ودر دست تونست روز وست با تندی درگذرند وسے مگذرو که روز گار مگذرد میفراید گرامی دارمرگ خودرا دیوسته مگرال ابن اورا فرموده منظاميكه أسابيس تن إتوخوكرد ازمرك بيندلييس و عدكراز أسايل نیون نورگردی الدو دکین باش از رخ که بازگشت آسایت رسوی اوست و دیگرافت زمى مبتراسختى وآم شكى خوشترازشتاب كردن ست گويد مهنگاميكه بادشا هزبروست شود انديشه الله محرود وركب عي از دايست يده ماند شنونده را سزانيست كمفن كوئندوا نينون مرورجار جانخست كويدنا داني دويودن كريخ شكيباست -ووم خردمندی بکسیکه با ونیکی کرده باشد دسمنی کردیسیم زن زشتکار برده دار جهارم أزمند بالذك شكيباست ميفرايد سه زيان ست كه چاره بذيرنيت وتننى فاليث ل رفتك بمسال نوامت خسروال باندوخته ومكرال سه نيكو كالسيت كم نهان پذرینسیت سیستش دانایان بردان اسکیبانی دانشوران دا د و دشس بزرگان و دیگر سه چیز ست کسیرے نابذریہت تن آسانی ۔ زنرگانی ۔ اندخانی نومو دیخرا کی نیزواں فرستد جا رہ نمار و وبہترین وارد کا ئے ان مرک سٹ بدئرین ایڈوہ کا خواش البيتن آن جهان وگفته سرچير دکيتي خوشي است و سيجيز اندوه شکيبا بي مهر حديث آميه اندوه روزتی فرداننخ ردن یا سیاس نیکوکاری ۱ ریج آزمندی به خواست ازمردمان -"آماز وست جيز کليشيان آرو فرمود جهار حير مجشائيل مهت له نبنيا دلها ون يزنع آت ٣ زىدوادن - وارسته بودن ويهارچيزر رينج نهت ئه زن و فرز نارسبارا متنگهستى عاميّا بدئه زن نافروان وسنتی ایست چهارست که پیری و ناتوانی نه بها یت که در زاد ازم

نوش نباشد سے دام فرادان ئے وگوری راہ بیا دگی ۔ وگفتہ زن نیک اسامیش مرد و آبادانی ناید و یاری دسنده برنیکو کاری است - فرمود کسیکه نتواندهینس کار باکنداه مرونتوال كفنت بإرن كارزار كند وبيروزي نيامد بنياد ننهد جائرا وبانجام زرسانه شت كند و ندرود وسدچيرست كه خرومندان بايداز يا د نبرند! ويراني جهان ا وكر كون سفدن آل " ربخهات او كدجاره بذرنبيت دوجيز است كرياد بايدبر د ا بنگی کرسیسے کنی ا بدی کر ہو کند - نیز گوید نه بارزوسے نیاز تواں شاہر نیخو آلائی جوان ونه بداروتن درمت واگر توراجها رجيز ما شد دركيتي برخوردا رخوابي بُود -ا المنكدار كار خود مرست آرى - بايدارى وروستى - راست گوئى يا كدامنى -فرمو دشش چیز درجهان کامرانی ست فراک گوارا نه فرزندنیک ترن مراه - م تهنشين جربان - ه سخن راست له داشش فراوان فرمُود فروايه ازا موزگاري به نكرد ينابخ ازآمن شينيشمشيركال بهانتوال ساخت نيزازا دست كرسه جيز درسه جاسود ت كنشت درمنگام كرسكى نوددارى دختم يخشش درمنگاستى كريدخرومند البخيرنيامدني امينيت وييزك اكدورغور ندانندسخواسند وكارس واكرنتوانند تكيرند فرمود مشت چيز انسب أز مائتي ست اختم سب مايد ي مخت شرب جا يريخ درتبه کاری می نشناختن دوست از دشمن ۵۰ را دگفتل با برگاینه ۲ گمان نمایر باره مردم نیاز موده ٤ با ورکر دن شخن بخردال ١٠ لب یارگفتن درم کامیکه سود منتجت فراكتشل وست كد مركس به كنگاش كاركند مهواره أسوده ست - بدوستي باوشاه منازكه نردیکان او با تو دستمنی ورزند - فرموُد با د شاه را مستی نشاید چواونگهها ن کشوریت-وشاليستنست كألمهبان الدكيرات كهدارى كند ميفرابد ورميس عج جا الزي كفتار دُورِما بن وخو درا اندومگین مسازچه روزگار دشمن فرزند ادم مت پس برمیز ازوشمن خود مجول اندلیت در کار وشمن خود کنی اندرز دیگرال براسے تولت مید به

لتمويس



آنگه بایسی از تازی شناسند دانند کرمتمورس باطاو تا بزبان تازیان به ند بنه نیم کیومزز دکیومرث مطهمورث نیز تهم مرزاست نهم دریارسی دلیراگوئیند ما نند تهم منتن بین تهم وزییلوان زمین بهت پسر با نبیرو بیوت نگ بود برسنے برانزرکه

وسيرا براورزاده بهت اورا ولوس سے امنديس از بروشك با درنگ شهر مارے نشت وبألكبداري مردمان كربت أئين كسه كارنداشت وليكفت مردمان كيشة خوا هندنگاه دارند بريان اينكه بإازراه درست كارب بيرول نهند بإنصرال ادشای کرد وے را سورے بود خردمند کریندی دہشن بزرگواری نش سرامد روز گار نولیس مود بادشاه بهکستی دستور برا بادی کشور فرگهداری نشکر م بردانت جندتن ازبزرگان برستور رشك برده تتخر دشمنی شاه را نیز در و اگاشته وايسخنان راببهانه كرده آغاز سكرتي نمو دندميكفتند الرحيشاه ودستور دزكا داري مردان بے اندند شاید موسنگ کریری رابها نرساخته کوشه گیری گزید دو باره برگردد وای*ن روش تازه با نیکونشار*د با دشاه و رستور با منگ گردنگشان بالشکرے السنداكا وه كارزار شدند اگرچ سركشان بشيان شده يوكيشس خواستند تهموس خن ایشان نیذیرفت و آنها را بسزارسانید قرنگهای برانند که موشنگ برا درزاده خود تہمورسرا ورروزگارزندگانی فرشین بجان دیگر فرستا دہ بودیس از گوشہ گیری سے مروی پیاننده چنیں وا نمودکر د که نهمورسس و جائے نشین ہوشنگ منم- ایں بور تنے چندانہ بزرگان سخن اورا با ور نداست تذکبین خواسی برخات نند در دور گاروی غفک سالی بزرگ بیدید آمد- زرگا س از فرمُو د بخواکسف با گناه ساحنه خورسنسر با مداه بمدولیشاں وہند بنیا و روزہ ازال روزمٹ گوئید مرکا مرکے بزرگ پیدائ۔ بركه را دلبندى ميمرد ماننده ويرااز جوب وسنك وزروسيم ع ساخت ديرسند داك مع تكريب بيستى ازال روز بيريرشت وسيابان ومبنيا دنها وازسخنان أن شهر إرست ما بذك شكيها شدان نيكونوست ازلب بارخوستن نيز فرموده بادشاه نیک اندکشیر با مد که در گاخهشدم و برتری آل کند که درمنگام آمشننی وبسیتی بایخا م توامد رساند- در فرمدون نامهاً ورده کرروزسد گن بهگار سرا تهموس فران کبشتن داد می زبان بشنام شاد- با دشاه اورار با کرد-فرمود کرچون مرا دسشنام داد اگراها بسزا رسانم برائ سائین -

يهارس جنيد



بمنش تحم وجيل لوشيل نندس برميد فرت ومشين گفتند بهموس رافزة

نبودجم شيدو صرابرا دريا برا درزا وه بهت بيل زنتموس خردمندان بزرگان پس برد گردآمده با ورنگ شهر مایسی نشانیند سروزی روزگاروے روزا فرول بُود ہرج بر نیکوکاری میفرود بزدان مهراورا در دل مردان بیتر جائے مے دا و او درجوالی بند بيران كارديده بؤُد برمنيا داستخ بفرود جينا پخراز خفرك تأرا مكرد را مكسره آبادان تا بنياوسراك ملبندمائه نهاد كرتخت جمينايش نامندوسنوز برسف ازال بنياد برياست وجيره إسك لكفته بن بهاست - جهال كرد ابنكه از ياكسس كذر كرده انداز ديا ال المكن المركفتند ومنونه روشها مح فيوكه اكنول درميان مردم ست الجابديدار ومیناں سے ناید کر درآغاز جہاں پین ازا کر دیگرا ک نیمرمند شوند بارسیان دانشور ومنرمند بوده اند- مجول آقاب وخِسْنيرها بربهار شدور ورُوسْت برابرُلِشْت دراً ل كلغ بشست وزير وستال را بنويد دا دكسترى نوشنو دكرد براتها زروسيما فتاند ونويش بكامرانى بردفت وأل روزرا توروزنام نهادكه منوز بإرسيال أوثن رابرا میدارند فیساغورس بونانی در وزگار و ای مازو آوازرا براے سرخشی می شهر ماید اند بدید آورد گوئید باده ورروز گارای بادشه میداشد چنیس داستان کرده اند کیمن بدانگور را بسیار دورت مے دہشت فرمودہ بود درنتے انگور فراوال رئينة تا درزمستان بخورد ميك سراوباز كردند انگور ا دگرگول و آب أنرا فيدال المخ يافة كرشاه اورا زمريد بشت دريشت فم نوشت كرزمر دي بست لیزکے کہ بریج سررفار وازندگی بزار بور برائے ابودی خریش درہمانی ازاں بیاشا مید درخواب شدنس زبیاری خورا از رنج رست دبیر-شاه از سود اَلگایی یافته بنوشید تا رفته رفته زمرکشنده ۱ نندآب روان ا ثنا میده شد-شهر مایر و کر وسمی پیر ارکوش مودندے برائے شاومانی پوسته ازاں مے توسنیدندواک اشاہ او

نام نها دند وستان عام جم منوز برز بانهاست مردم را بحارض كرد والممرير احتگیان م بررگران م میشدوران وازبائے مریخے سرکاران ما شف كروز بروزا ذكروارایشان وس لا اگایی ومند اندازه فرسنگ نیزارد كويندييش از جمشدگاه جنگ مجزوب وسنگ بحار برده منع شد- آيين تبنع ونيزه از دست کشتن وشنن مینه وساختن جامه ورنگا رنگ کردن آن را برده آن تو شنا وری وخرورفتن درآب و ببرول آورون مروارید بیز از اوست به دولی ندگان بمانند که بزدان پیستی را از دست دا ده خود را خداخواند - پارسیان راچنبر کمان طبیت لوئين جشيد سيرب بود فرزار ازمردم زيردست فوسيس بان خرمت كهيرامون منا ه مکردند تا خدا بهیاری و برنج مرگ را از آنها بردارد مردم حین*دسے برسسر* بیان ود بودند سرانجام بيان شكسته مكنهكاري كوست يدند بزدال برائت كوشال مردم مبشيد نيكوكاررا ازميان بأن برد وصنح كرستركار ابرايتان برأ كميخت تاخون انها برخت الوئيد بقتصدسال بادشابي كردرستي استفن رايزدان ميداند نوليندة بهارمين شارمستان كرازشهر بإران ويميران بأرمسر كفتكوم يكند برأنست كرممشيد بهال ميراسيت كه نازيان سليان دانند ٠

بنجير ضحاك

تازیان خاکب یارخنده راگوئید چول لب بالکششگافته و دنران باکشنای باور برائے چا بوسی مردم اوراصفاک نامیدند وبارسیان گوئیند که نامشس برورگوده و بی کا بن نیزسف نامیدند انا ل روکسیش از با دفتا می ده مزار مهب مهشته و بیور بزیان دری وه مزار را گوئید ده اک نیزگفت انداک ببارسی کردان الب شده وے راچوں دہ کردار ناشائستہ برکرد دہش گفتند نا زیبا نی اُونیبر بہت۔ کرناہ اندام او پرخوار۔ سر بدنبان م بیدادگر۔ نثودب ند۔ کلم پیا دونرشت پیکے۔ بَیْ شرم نِستانبعه درفع کو بددل بورعلوان دبرادرزادہ عادبہت کہ بہ فران وے بہ دیراں کردن پرا



آمد گوئید بزارسال بونایی کرد گروی برآند که خواهرزا ده جمشید و بورم روین ب جیدا دگری دنام زششش مهنوزد بستان بت تا زیانه زدن و به دارشیدن از ایت با بر که خشم اور دے بے بیب بن نونش بت نخت پس زمفتصد سال ستمگاری دو برامدگی ه ننده دارم دوشانه و سے بیدار شدی بنج از رنج آنها نیاسو دے بزشگان ای بنج را بمغر مرودان چاره بهتند مهرون دو تن بیش ان کید از بدا و گری گیت

جان میگرفت و به دارو نے بنج خویش بجارے بروگو تیذ اورا و و نوان سالار بود

کر ما بیل جی اروائیل انال دوتن کیے را رہائی میدا دند و رہا یا فکان تاروز گافریوو

درکوه و بامون کپشیده مید شتند و بسنے برا ندکر دشت نشید نان از نزا و آنانند

سی صدروز گارا چین گذرا ند سرانجام کا و هٔ آبنگر بدا دخوابی خون بهران نوش ا

مربت و پست پاره آبنگری را برسر حیب کرده مردم را بضائی بنشاند بس ازال

از ندگی نومید ساخت و فر میرون از نزاد جمعت بدرا بشاہی بنشاند بس ازال

فرمید ت آب پرست پاره را از گرم با سے گرال بها زیورکرد و با و شابان پارس آزاد ر مربای فرمید تشرده باب ه خوش شراعی میران کار میکردند آب دورگار نیزدگر دشهر بایرکه عمران کی برمایس در این می در می از برایس درست یا نیت آب پرست را بین ک ورده سنگهائی ان دار دو د نباید جزاز زینا

برمایس درست یا نت آب پرست بارته آم بنگرال یا برمور بربا برک شد سنود و نباید جزاز زینا

پاک باری خواست بایده آم بنگرال یا برمور بربا برک شد سنود و نباید جزاز زینا

پاک باری خواست بایده آم بنگرال یا برمور بربا برک شد سنود و نباید جزاز زینا

پاک باری خواست بایده آم بنگرال یا برمور بربا برک شد سنود و نباید جزاز زینا

م شدر دردن

از ژا محب بدران ویاری کا ده منحاک گرخته درمیان شبانان از ندرانی ندگانی این بران به ندگر دو برخت این میکروند بنیروستے بردان ویاری کا ده منحاک را درج و سارکوه در بندکر دو برخت بدشاهی نبشست و بخول خوابی ایرانیال آمبنگ ازیان بنود و برکشورایشال میت بادشاهی نبشتر آباد فی میان را در در و بر ورز دنگ گرفت بیشتر آباد فی میان را در در و این در در و کندن کاری نام نهاد بهان را در در و کندن کنده از اوست نوشدار و براست زیر دارو گرفت در میاروگر ندگان بساخت بنیاد بارو و کندن کنده از اوست نوشدار و براست زیر دارو گرفت کار ساخت

خربها دیال در روزگارا و کشیدند کاستر بدید شد سالها مردان بر شس او دریش بود. و با دا دگری وے دربستر آسائیش مے غنو دند بس براس شد که کشور نوکسیشر بر پهران سخش ناید و خود به بندگی بر و درگار پر داند با اختر بسلم داد و خاور به تورسی برد و

> . سيدريدون



میان این دوخیشس کرباسے مخت دا باد تربوربه امریج ارزانی داشت - برائے اینکه دے نیکو کاربود دیگرمردان نیز ارراشالیت شفروی میداستند-گوئید ما درِ سلم و تور دختر صنحاک بود و با در آمیج از دفتر زا دیائے تہمورسس کماید فوائد و ایرا تدخیت مے امند بیس برنیکی وبدی آنها گواه بهت زیراک بخردان انذکه بدر وها ورد وردان انذکه بدر وها ورد و در شال از فاندال بدرگوار بدر و اور شال از فاندال بدرگوار بدر دون به از دندگی بهت چنیکوکا بدرگر در بریم برگرار بوده اند - ایسخنان از ایرج بهت - مردن به از دندگی بهت چنیکوکا

أيرج



قن زندان بهت وبدکارانیز زندگی سودے ندار دزیرا برجبیشیز زید برگنامشان اید با دوستان نیکی نیکوست و بزرگوارا کست کها دشمنان نیز نیکوکاری کند و با دشا کارند بینوانی ست که بهیچ چیز سیزشود فرموو از مردان گیتی دریشگفتم که تونگری ازاندوخته

دانند با اینکه دربے نیازلیت اسائیس رااز بسیاری جوینده دراندک بهت بزرگواری انعروها ن شيم دارند درنيكو كاركبيت "مذكرستي را ازتن آساني دا نندو از دا دگري إثباً ه است بارسے سلم وقد بایرج رئے بردند واسم کیدل شدہ وے را کم تندودل بدر الاازمرك فرز ترخستند ويهال روز كارزن إيرج بيسرے زاد فرمدون اورامنوجه امنهادب از أموزگاری بجائے واشین برنشا ندؤ کے مشندگان بدرا بنگات أورده اززندگانی نومیدساخت گوئید با وشاہمے فرمدون پانضدسال بود داشندان إس روز كارايس عن ما ورندار ند برق از ديمستان سرايان فرمگ كرمنحاك برار سال يا فرمدون يا نصدرسال با دشابه گرد باين م خا نواده آنهارا مع نَامند بير بربير نظم نام فرسرون نام بوده اند چنا مخيد در فزيكتنان مروان مركرد مه ابنامها ن فانواد مع نامند ورتبه ورا مرا ورده فربدون نامدكه بسار و تورم نكام سرشي آنها نوست این خیان جائیا شت هرا نکه ما بدر و ما در حیز نیکولی کننداز فرزندان نیکولی نه مهند وانک پاس بزرگواری آنها له ندار د از فرزندان خوکیش هال بدنید مهرس به برا دران تخمنی متد مزا واربا دران وتمنی کند مزا واربادسی نیست ایجام کار وستزان منگامیت ر منو دبین منوند و دیگران را بهیج نشمرنداز سنخان سیم من چول روزگار کا رنامه کرزار شاست براوكردارنيكوبايدنگاشت ،

May Charles

مینوبهشت را نامند وجرروی راجون بشتی روی بود فلم و به زاره ایرامیدند-پس بلت اسانی گفت بارا انداخت منوجهر شش گفتند برخ کویند دخه زاره ایرا است و میشتر داشان را یان باشد که در ایسر زا ده است جول مادیش گرفآ و مید دخترایرج مجمنشیدی نورسها هر بود شاید دو دلی دبهستان سرایان از ایزوب باست شششهاه بس از مرگ بپر مگبتهای آمد چول به پنج سالگی سیسید فرمیون اورا بربستان فرستا دمیس از درست یا دنتن بستم و تور و مرگ فرمدون برا درنگ شاهی نبشیت بهرشوک



فرانفراک وبهر دیکده کدفدات مجماشت از فرات جوئها بهرسو برد باغها کشت با ساخت و درختان بار وراز بدشه با و کود با آورده کمشت درا یا دانی جهال کوسنید گوئید صدوبهبیت سال با دختای کر دیس از شصت سال جها نداری افراسیاب نیزاد توراز ترکسان آمنگ و سے نمور منوجهر کر بخیت و نیرستان در ذری بناه بر دافرانی

النكينروك دمت إفتن بروغه اشتات بأشتى درنبيدا دلث شور خولیش اورا وانهشترز باشتی بناع ربامنو پهرمینس بیمان لست که ار أمويها فراسياب را بابشد وابن سوئ منوج برائين ازاشتي وبازگشتن تركان منوج برفرگا درازی پاس بیان داشت مازتر کان آغاز دست اندازی کردند روز سے مو بد موسا را بامردال سنجواست وحنيس فرسود المصروم آفريه گال را آفرمد گا رسيت ميتا وتركي بدانها رسدازا وست بايدا فرمنيده را يرستيد ودربرا برنكي باست اوسياسدارى رو بركه درراز كاربه سيحا فرمد كاراندليشد بينيشنش ميفزايد و آنكه نيندليشدسياه دل مثود بین بدانید که با دست ه از نگایداری سیاه برای کشور تا چار بهت وایشا نىزار دُراشىق بادمى شابى ناڭزىرىند *لىشكر با*يد فرمان باوشاه بردوور برما برقىممن ياريشىند بادنشاه بابدلت شكران لاخوراك ومدوم شكاميكه حاكرى شاكت كنندج مدمرفراتي بومشا ندوبره والمشال رانجث شها دمه زيراكه حبكجويان درماير بادشاه ماننديال دم مُغِ انذ كربِ ایثاں بربدِن نتوانه وجا نورنبشس بخورند بائسشاہ باید بازیر دستا دا دستری کندوشیم از بینیج وا دگری نپوسشد وایشال را خوارنگذار دکشت کاران را بتخم د سرایه دستنگیری نامدیس ازیرسخنان سازسیاه فراوانی دیده بسرداری دستم بنگ نرکان فرشادستنگرا و بیروز مهندشده آنچهاز کشور ایران آنهاگرفته لودند ^{باز} شدند ورروزگار و سے شعب وموسلی را پروان بینم بری فرمت! و- از نسخان البست ليتى برتالبستان وآفتاب زمستان است كه بإثنيذه نائد وميفرها يخسنششر باد برگناسگاران زيبا براديست كشورا ٠ دختراج جمت بدی بورسام بو د شاید دو دلی درستان سرایان از این دے بات د مشتش اه پس از مرگ بررگیتی آمد چوں به پنج سالگی رسسید فرمدون اورا بداستان فرشا د پس از دست یا فنتن بستم و تور و مرگ فرمدون براورنگ شاہی نبشیت بهرشوری



فرانفرائ وبهرد بهده کد فدائے بگمارشت از فرات بولها بهرسویرد با نها کوشت با ساخت و درختان بار ور از بدیشد با و کود با اور ده بمنت درا یا دانی جهان کوسنید گوئید صدوبسیت سال با دشاهی کردیس از شصست سال جها نداری افراسیاب نشراد توراز زکستان آمزیک و سے نمود منوج برگر بخیت و نتربستان و رفذی بناه بُر دا فراسیا

بااینکه نیروے دست یافتق بدو نداشت تن باشنی درنمیدا دلٹ کر پانشس برائزگ شور توکسیش اورا وا کوشنترند باشتی بناعار با منوجهر حینیں بیمان بست که آن أموبيا فراسياب لأباشد وابس متوسئة منوبهم رائيس ازاشتني ومازكشش تركان منوهر فركت ورازی پاس بیان داشت بازتر کان آغاز دست اندازی کر دند روز سه مو بد مولید را بامردمان بخواست ومينيس فرمود الصامردم آ فريدگال را آ فريدگا رسيت يكن ونهركي مبدانها رسدازا وست بابدا فرمتيده رابرسستيد ودربرابرنكي بإست اوسيا سدارى رو بركه ورراز كاربهستماً فرمدگاراندلیشد بریششش بیفزاید و آنگدنمیندلیشدسیاه دل شوويس بإنيكه بإدستاه از نگامهارى سياه برائے كشور تا جارىت وايا نیزارُدُواشِرِن با دسٹ ہی ناگزیر ندر شکر با بد فرمان با دشاہ برد و در برا بر فقیمن بارمیشیکند یا د نشاہ با پدرسٹ کر مایں را خورا کے دہر و منگا میکہ حاکری شاکنے تہ کنند ما مریماز انگ بيمنا ندوبره والمينان رائبت شها در زياك حبُّكم إن در برابر بادشاه ماشد بال دم مُرغ اند که بےایشاں پر بیران نتواند و میا نوزنہشس بخور ند ہا دسشاہ بابید! زیر دستا وادّستري كندوشيم ازبيج واوگري نپوست وايشال را خوار نگذار دكشت كاران را بمخم وسرابه ومستنگیری نمایدیس ازیر سخنان سازسیاه فرادانی دیده بسرداری ستم بمبنك تركال فرستا دمشكرا ويبروزمن دشده آئيجه ازكشور إرإن آنها گرفته لودند إز تدند درروزگار و ساشعب دیوسی را پردان بینمبری فرستا د- از سخان البت تميتي سرتالبستان وآفتاب زمستان است كدبإئنيذه طائد ومبفرط يرتخبنت شربادتها بركناسكاران زيبا براييست كشوررا + المنت المحاور

نو در تا ده ولپ ندیده ماگوئید اورشس فرزگیس از نزا دهم بشدیت بپرش سنوچ برفت سال با دشاهی کرد و چوب بر دباری و گوست نشینی بیشد ساخت رفته رفته کشورشن از دست رفت و برست افراسیاب گشته شاراز سخهان اوست کسیکم



السق جوئے داست، باند دوستی رانشا برخست کی دبہائو

داند و درنهانی تورا ازار بازندار در و دهم منر کیداز تو نه بیند آنرا بره چندال گریز کندسه می اگر رتوخشش کند در دل گهدار دین بارهم چن از توسود دید فراسش ناید سی میرکاه گذاه کو بچکه از تو به نید بر توگیروشششی مون پورسش خواهی نیزرد گوید دوست با کدل نایاب بهت مهما و فراه ید که فرزند بد کاره از انگرشت شنم بهت اگر برزرش سبخ برند و اگر نگامشن وارند زرشت نماید وزیر بار زشتی توان رفت اگر ازار مرد مان نماییر وفرمود دا دگر کسے است کرچول از فرزند خود بیدادر بیند دریا و آن اکتابی کاند



چون فراسیاب پررشتک برنو فردست یافت و کشورایران طاز سرکشان تهی ویکوس شهر یایری زوروزگار فرما نفر کمیش یا ایرا نیان مهنت یا دواز ده سال مهت میچون ایران را از خود نمید نهاشت ویران نمو و بنیاد ستم نهاد ناچار مردمان بستوه کا مده این شورشش کردند و برساستهای قرارای و کشوا و افراسیاب را از ایران برو کرده و دوشا برا ده بزرگ نژاو تراب و کرش اسم یا فرمان فرمان فرمان خورش می دوند که دیمین باید و بین بیشیما دمانند دوازده سال فرمان فرمانی کردند به



وومس كنيان

ایال یا اسکررویانی ده تن بودند روزگار با دشابی بیشان مفتصد و بی دوسال اکیغیاو ۶ کیکا وس البخسو ۴ لمراسب ه کشتاس البهمن ، بهائ م و اراب ۹ دارا ، اسکن رک بارت ابنتاه کا نامند زردست و سمگار دا بزگر نید جا بخر بیشینیال این جهار شهر ایرا یک مامند کوغیا و - مح کاوس - کے جسرو - کے لمراسب برخ بنج با ناه راک دانند کیومرز را نیز ازینال شارند داین نام ا در لبندی



جاه از کیوان گرفته اند حیر کمان *بیشینهان برزین ستار گان مت-* کیفیا<u>د میرد</u> از فرزند زا دگان منوجیر و ما درش روشن کی دفت فرباد اور شیریت فرای كروه دوس بنام إي شهر بإرست كدكيان نامند كوكيند وركوه البرز برسيشن فردان پردخت زال میں از کرشا سب رخم را فرستادہ اوراغوا ند و اور نگ اوشامن لله جهاندارے منرمندونتهر بارے دا در اور دیا نخد گوئیند مردان با دا درسی او دادگری منو بهرط ازیا و بروند به واره در کنمار رود آمویه بوُ دے وہا ترکا ل کارزا مسک<u>رو</u> بنائيد فرودي درخ مِنامه رز مهائه اولانگاف: رستم- مهراب -قال وكشوا وببلوانا نيند كدسران كشكراه بودنر شرقيل والباس وتقموط بتم ت ندكريزوان بروزگارو مفرساد مدوسيت سال اوشاي كرو- دستان برايان فزنك بالندكه غبا وخنت ميان مروم كارايت آئين ميرد وخنت وبس از چندى بايدى مید روز با وشامیش را چهل و سیسال دا نند شهر مهدان را او بساخست از سخال وے است دوستی که از وسودے بتو ترسد از تشمنی اونیز زیانے منخوا درسے بدوسم اوگوید آبادی زندگانی را ماند ویرانی مرگ را ومیفراید آئین سر با د شاہی نمونے نرکا کی

دوس کی گوس

بسرزاده وجائے نشین کیفیا د بود پس از دے آغاز کشورکت کی منود نکورونی دورت انعام اککوشس گروآ فرید دوشت کرشاسی است بپاسی کا دس زیبا و تند خووز آ اکٹ د دبرگزیده یزدان را گوئید پس از نگار ترقشت با دشاہی بات مہاد اندلیث کرشی استانی بردل او دست با اندایش اردو بائد تا بودی او مے شد اگر بہاوانے با نزدی درسیاه خوکیش دارداں را بسیارستو د وشاه راخوش آمره اندرزوستول خردمندن نبد ونمها ورابجائ نشئ خوشین استرانید و آمنگ سان نمود بادشاه آک شور مهیشه زار کر برازمروم بیابانی بود برستیاری کی از شهر بایران تمهایی شکرایران راشکست داده کا وس را دستگیر نبود بوک سیم کی از شهر بایران تمهایی شکرایران راشکست داده کا وس را دستگیر نبود بوک سیم



أواز و المست ایرانیا ب شندسا به گرداً وروه بمازندل ستانت به بهج جیزهایشه شمشرایی به بهار ایران البیروری المسترار دیوان وجا دوان ایجاره نمود کا توس البیروری المشرور کوت البیروری کمشور خورشی گرشت که اندلیشه میشور خورشی با در ایران ایران ایران سو و ایم دخترخود دا بما توس بید است باک در بیران ایران سو و ایم دخترخود دا بما توس بید

سازك ديده بسوئي آن سامان ثبتانت باد شاه آن كشور با جند شهر مايه وگر مرست شده بكارزاروب برفهت ندوارا نيال بيروزمند شدند جول شهرماريام أوراحنين ديداز وت ذيب بينيكشها نزوشا منشاه فرستا ده مهانش خواست ما دختر خو درو وبركاوس باجبذتن ازسران سسياه بمهماني رفت ميزمان ادرا ومستنكيركرو لشكرمان یوں نناہ را برت فیمن دیدند براگندہ شدند ایسخن بگوش ستمرسسیدساہے وْاوال گرداً ورده بسُوسے ؛ ما ورال شنافت پچُن افراسیاب ازرود امویه انسونے ترسيتم ايشال السرقند دُنبال كرده بس از شكست افراسياب دوباره بسوت ع م اً ورال بُرُكشت و با دشاه آنج را باسته شهرایر دیگردست گه نمور سمه *توکسش*نواستن کاوس بایروزی فرادال باسخر برگشت بیرے دہشت سیا و شعب نام رست رستم و نناں بود زن کا وس برا و درو غے بست کہ بیررا برو نے شکیر آخت ساکا نز دا فراپ برمنت فونگه پیرو و ختروے را غواستگاری کرد کر **سپیو ز**یراد را فراسیاب بروے رشک ردہ ا فراساب را مگبشتن او وا دہشت زیشش میں از چند ما ہ بیسرے اور و و الراكيخ و ام نهاد بمنيك بحرد رسيد كيو يور كو ورز اسيهاني بوت و ا و اباما دست به ایران آور دسمبران و دانشوان که در ر**وزگار و ب بودند داور** وسليهان ولقيان است جايكا مع دربابل رائ ديدن ستاركان ت كوشندروزكار إدت المين كصدويجاه سال بودبين برانند فمرود كرباسان نىنىست برودا دېست ايسخنان بى تنېرايېست ئىكوترېن چېزىلىن كرستى بالاتر ان أسانسيش كشواست وگوارارين توانگرے و گرامي ترين كنها أمين وزيا تركز و دار الربيت د فرمود كارباميوة اندليشها ونجثا كميت و وركنندة ربخامت و و السام الماري الماري الماري الماري الماري الماري الماري الماري والماري والماري والماري والماري والمراي فرمال فرمالی دہشت چوں ازرفناریش بیستش منود گفتند کاریش زر اندوز لیت با ویہیا مرکزد کارب بار اندوخته کمن چیشکار فرم خراکہ شیران کرود ۔

جا ماسمب دانشورد آئین آئیس سیگوید کخسرو بیپیوات دادگردان مندان ای روست که بادشاه را خسروگوئیند کنیسروچل ببارس آمد کاکوسس پر بود د وبادشاہی بکنیسروخبت بید وے مردال را بخواند برایشال سخنان مہرانگیزراند برادان پرر خود



برز د نومسسر را باک ری اربسته بخاگ فراساب ردانه کرد ایشا ن تواند بازها بیکاری گنند رستم لاباگر و سے ویکر بیاری ایثاں فرستاو بیل زاں تو و بدال سامال فت يده بيسرا فراسياب بزين خارزم أمرى خسرورا دران يهذبكاردارا جنافطينم ندوآن زمین را کشورخوارم نامیدند ا فراسیاب بگریت سرانجام درست کسان ليفسروكث تنه شديثول وزكاركشوركشائيش يشعست سال سبد لهراسب راجاسين خولیش کرد وخود ناید پریشد مین اگرانی دنانی کازیان فیساغوس نوشتاند از وانتمندان بزرك بهت ولهتاني وراتيا ليامنها وكروه ورروز كاروس بودة سخنان فيساخوس ست ازيگائي نبكي داز بگائي بدي واز باري دا وكستري خيزد وازسخمان است بزدان بادشاه اسمان بهت و با دشا ه شهرایه زمین پس باید مرکه بدین نام سازانه شدرون گارخودرا باراستن کارائے مردم بکار برونربرائے کام روائے خوایت و فرموہ نادان كسي ست كدورنها في دل او ازمار خماتتي باشد وخرومندا كديد ترس كسي ازگنه شرم دارد وريشن برورد كاربخواست لكندنه بالتميد سود واسكت كالبخال ميغرايد برخوروار شدن ازياري روز كارست نيزميفرا يدشكيباني دراندوه اندوه سرزنش كنندك

جهارمین لهرسب به

بپرض اور ندشا و برادر کیکاوس اورسش شازدختر آرش پرکیفیاد بیاری المبرست بپرسش بازدختر آرش پرکیفیاد بیاری المبرست المبرست برای به بازی کوشه گیری و فدا بیستی را بخورست کی خسرو را بفرلفیت که در دوزگار زندگی و سے رائم بادشا می برگزید برحیند را از دیگران ازی کارششود بنو دندسخن ایشاں بجائے زمسید در میان مردم بنته باری برد خد می در شد خوص و کیند بخوسے بود برگزام کاران برگز بحشو دست و از گزامشان جینم پروشیک

برائے نزدیکی ترکان وکارزارایشاں بائے تخت ال دربلخ کرد و زرکسیاری دربند کردن وزیبا نمودن آن تنهر کارگرد و پرستشگاه بزرگی ساخت کراں را فربهار نامینگا چندان برشهر تازد خود مهرورزید کرم دم اورالجنی میگفتند رستا مهم پرکو و رز کرتازیا



بخت النفرش نوانند بهام آوان ومصر فرست و گویند نمیتونست بآل کشوروست یاب این بنزیک را بکار بردسگ و گوسفند و جا نوان دیگیسے را که مصر بای بیتش سیزد وست آموز کرد و باسیا دخوش برد مردم آن شهر جیجا نواس راگرامی سیریشتند جنگ

بمرده كشور البدوسير دندبس ازال بدزيخت رفت وانجا راوران كرد وجهودال ركثت وزنان وفرزندان ايتيان را وشگير نموده بايران أور د مبيشر و ستان سرايال برآنند . در رست سنمگار بو د مردان خانواد مرزال را که به یا دشاهی او تن ورندا ده بو دنده از باے درا ور و گؤئید برا در و خواہروزن خو درا نیز مکتبت و مشتراسب راکد گیانہ بيسرش بودنيزغوست ازرندكى نوميدساز دبيدنامي اينكداندك ببادشاسي دارد كضيما بُرِسنجِت وسالها ازولت نی بنود *سرانجام لهاسب پیریشد و آمهنگ گوشگیری کرو* -نا جار ورب ہوئے پسزولیس برآمدا ورا دروہ کدہ از روم یا فتندوے را سخواندو با د شاہی بدوسپر د گروہے برا نیز کرجوں شمگاری آں با د شاہ بہ بایان رسیدُ نزرگا ایران نیزیرًا م که سردار کرده بود و هرکشور را که میگرفت به او مصحبت پیدر شک بر دند در باری او کوتای کرده ارجاسب نبیره افراسیاب از توران کشکرت بده واورا ببشت گوئیزصد دیبیت سال باد شاهی کردیمبرانیکه در روز گارا و بو د ند **ارمبرا عزی**ز است ادسخان وَے است کہ با د شاہ اگر برگر دیمشاں دست یا مد والیشاں را مبا زارو لیس ازاں **نوائرٹش ک**نہ مانندہ بڑسگان ہت کربائے درمان رہنچے کیجائے پیکر را دنیکا فند دلس ازا که مائیه اَ سنج را بیرون اَ درند خود سردنیسگافت ندیروزند و نیز فرموده ببياري برفيح مرد مال إماية منديستي مت چنا پخرگوشال مردمان كرش مائير أسودكى خود أنهامت وگفتة است كه دوستى گرامى ترامت ازخويشى مخبت شراح مبند تر ازاندفتن ومهمينين كيبائي نيكوتراز توانگري ست

ہارگشت گفتگوئے پمیرے زروست وہا ہموی بزرگواری زند وہا زند ورمیان روم اود زر دست خودی ہیں شہر مایہ رسانید و بنخان ورفار مکہ دربالیت بود دل وے را ربودگت آسب؛ وگردیدہ خود را از پیروان نردکیشے ساخت چنا بخر ہادے آ ہنگے تنخر



نود و درآنجا با بخام دادن ایمن نروشت پروخمت فرمان داد که دولزوه هزار نامه زند و پازند بآب ند بربیبت کا وان نوست به درکشو نیوشس پراگشده نمود و مرومال آبئین زردشت خواند و آنشکده به سئے بسیاری درایان بنیاد نهاد که بهترین آنها آلئ که و این آندما بگال بهت چول خاسب از توران به بیخ آمره لهرسب ماکشته و دحتران اورات تشکیر

روه بةركستان مرده بودسيني كشتامب رتخت نشت كبينه خواسي سفن خرشیر را که میگونند روئین تن بورد بات کرے ابنوہ به نوران فرمستا دیا ارجاس کا زا ده میروزمندشه وخوامران را را نی داده یا د شاهی ترکستان را به یکے از را در زا دگا افراسيا بخبث مدي اسفندار خودرا ازكار ارجاسب أسوده سافت برف از بزرگال دا برگماست تا درخوامت کنند مدر دیسیم یا د شاهی بدو ارزانی دار دکشته اب بسازشنيدن يسخنان ويراسجنك شتخ فرستاد كربس ازا وراب سران بهلوا كتثور نابيناكروازا رسنج بركووكشتاب ازال أبهنك بشيان مشدومهم ولهيه اورا جائے نشین خربیش باخت دانشورا ینکه در وزگارا و بودندستفرات و حا ماسم انداز سنخان جا اسب بهت بيدا نشال مُيُل گوسفندان و دانشمنگران اَهٰ را که ننتی وفرمود زرشت تزين فوت يخبث نده نذكرون الجارب ونمكوزين كارتماك عثيمروت شيدن از خوستے خوکیشراست بدترین رخم آنست کہ جواں مردی از ننگ حشیم خوشتی ندور نیابد وب*رترین خاری فتن نرسگه بدر کویکی که ر*اه منامد م*ری کردن ریخهات* در انشر میشیا منبت گوئیزد کشته اسب صدو بیت سال ارشای کرد واورا درزمین خفركه از كمنتور ارس بهت بخاك سيردن از سخنان اوست بفرتني كسير سراوار بهت كم یردال برمرد کنشس رتری دا ده و شهر بزا که درکشور ایس ست ا دمنیا دکرده بهت^{نانو} يُونان برانندُ كَكَ شَتَا سبجيد ب ازايان گرئيت ديس از بازگشت خود ا فرخ زا د نام نها دور ورگار با دشایی اوراستصدت سال دانند .. مله كرياد المستان وستم انذه معز كارياه فاي شهر اللاع الميسس باشد كريد ربيد رابك أم يؤانذ وكرنه روه كار رَندُكُامُ سِسْ بِسِّ ازْمِهِ إِدِمثًا إِن سِصْسُودِ ١٢ بئو بے ایران کد و مہنوز فرنگیاں و مرخ از نونہائے کشورا سیا را ہیکہ اسکندیمیودہ مے نائید دارا نیز ازایں سوتے ویرا پیش بازکر دروزے دارا درخواب بُود و مرد ہمدانی سرا پرودہ دے وا از گلہ بابنش ہمی یافتہ بہاریش را شکا فتہ بہن کرسکندرگرخینہ دارا جہاردہ سال بادفنا ہی کردسکندریس از شعیندن خو درا بدارا رساند محرشورا



برنانونهاده بگریت وسوکند ماه کرد کدانی کافرت نودنیستم وای مرگ برین نگوارت وی در دم مرگ از وسدچنر بخواست دخترش روست کار دی گیرو و کت نگان اورا بکشد م برکتور ایران بریکا نگان نگمارد این مگفت و جان سیرد سکندرس از و وسوگی بررگ گرفت و دخترش را به بخوایی خواست و بازماندگانشس را گرامی داشت و کشندگان دے دا بکشت ، دسم، من اسکار برخ گرئید بسر فرافوس بهت گروی پرش را داراب ادر شرا موضور ا



لنول ازاین کردار بدنه مساحت سیزوه سال با دشایهی کرو و سر کیب از بزرگان ایس سزدین سے بیٹ پر ناخوا سٹ دارا سجائے اور دہ باشد وسگاندا برایان مگمارد و لدشندازانها بالرسيتي نوسشنه بودكه ايران لابجناك وردم وم ترسم اكريك تن انآمها بها دشاهی گمارم بینیا دِ رکرتی کند وازنژا درشهر مایان درایران به بالبيفا ب عيكوندرفقار نهايم ارسنو درياسخ ويه الحاسنت كدمركر دگان يارس را فرمالفرمآ **و برایشان سخت گیبر تاخدا دند بر توسخت نگیرد و برکشورے را برشهر مایرے سیار** بند ماخود درکارزار ماشند وسے نبرخینیں کرد بارس کمائی ت بوُد به استرام و ، اُونا نی تخب بدویس از ایجام کار بارس وروم آ بنگ به شور دست یافت و در مزگام بازگشت در شهر کرور بایل ے دریونان با دشاہی بالیرش اسکٹ روس دا دند ندید برنت گفت دانشورے مرااز بادشاہی ہے نیاز ساختہ گوشہ گیری گزید ناجار در گونا ن ٹنجمہ سم ما به شهرمایدی نشا ندند در بهنگام مرگ از اسکندر بیسسیدند درایس نه ندگانی اندکس عيكونه جهان لازر دست كردي ^ا گفنت بادو كارشخست آنكه دشمنان له ناجا ركرده بتهن بشوند دوم دوستا نمرا نگذاردم شمن کر دند و نگمانشنگان سیرد که تبر سّان دسشر ابرون گذارند تا مردم به بنند با اینهمه بها گیری تهی بادر خوریش پیام فرستا د که نا شکیمها تی میشید کمن و در اندوه مرگه بسن با بإز مشوكه مرگز اندومگیس نبو ده انسكارېت كه نواېن واين ګُود كړنسيكساتو ازال روكة بيجكيسرا ازاندوه كزينسيت واستمند وزبشش بروربود ويمكس واند ور وزگار وسے دہشمنان بشیار بو دہ اند روزے وانشوراں راخواس

4

ال مخنان كم ردنشر وي كوابندگفت شائنس بزدال لامت كرجزا وكسے منزا وارستو د ناميت مدید پاری افریدگان گرای وزرگوارمت جان بانشامینسو بایدارمت شهرایان را ست کرده واز آنجا که نزرگواریش بسیاریت ارحمندان را خوارساختذا ورا برای نیونها مندست كيش مكينم ودرك إسل سنكونه بنده بروريما ازدياري ميونم الماروم سنزين چيز كمياز شانتوك س دارم أنست مبنها ميفكنيد كه نشا را سودے و زيا سيف نتو أندخشير نبيد ربيزكاري بيته نائيد فارخت واحترسيد وبدانيد متمكفاتم ، وسرحية أرزو رضت تم بمن شنيده مرس سرتنبي كمنه مجز نيخ ازمن نخوا بدريايس ائیں براندرز اے نیکو ٹیکہ لبٹنا گفتر گو میدرونے بنجیردی اورا کوشتا مگفت مکے از رابسار اساند مكندر باسنح گفت اكنول مركسنمان انسود درا مرزنش کندواگر براوشه رای مرایکومشر کائندرون سر یفت را نزو وے آور دند ا مرا را فی دا دیکے از برگان ازروے خشی گفت اگرجائے تو بودم سیک شتم ال سات ت سنخ المشكر ثبت روزے دستور اس باندسار كالثوراز دستت برول نرود وبرسرز يبني بفرزند سبارى فرمود نام فيك بهتر حيزب است كد بايدار ماند ومن در اندليشة اندفتن آل امم واند اينها كذشت كسيك موست مردو ت د ما ن بنوو دوتن از نز رکیانشس را با یکدیگر و نشخین بیش آمد داوری از و سیخوم تند فرمو داین ادگری بامن نسیت زیرا سردورا دوست دارم نا جاره او من سيكه ازايل دورا ريخه خوا بدو باشت وكن زين خوشنو د نيهنم ازا و برسسيدند حرا استا د ط بربير مرتزى مبيهى فرمود مدرماكه زندگانی خستی مذیر و استاد مائير زندگی جا دید بدر مرا از أسمان زمين أور د وأسناد من أرستو مراز زمين بأسمان بُرد جند بارسركرد كالشاورا ابشبخون برزخمن خواندند وے ازیں کار دوری شبت وگفت سنبینون ما نیڈہ کار زدا

است وا وشال ل وزدى نشايد +

ستين شكانيان

مخت تيراستهن

یجے از مرکر کوکا ن سکند گود جمار سال دیا ہیں کہ باتے تخت وا با وترین جائے ایر ک بُود فراں فرائی کر دج

دوين انتك

اززا د دارا بانزده سال شور داری مود +

سوير فاشكان

برا دره در انت كازنزا و برا در كيكاوس بود نسال ما مي خوام رزاده نشست ..

پدرانسکان مفت سال فرمانروا بود ۴ پورا شک، دنناه فرزا نه ونیکو کردار بوده میمیمی بیمبرو **ولیسه** و را میمن مهروزردس روز گاروب بوده اندستفست سال بدشای کرد و پایت تخت بداین مرد به پورستا بود ما دشنا ہے ہروز جنگ برد میشتر سمسائیگان خوراز رر دست فرود درودی المنبول لترب ازختت شيخة ساخت والشكده بزرك درا بالبناد نها وسياه سال شوراي لرد و رسے را بائے تحت فرمود ٠ The sale بسر *ماسشن جها*سال فروان راند +

و مین فیرور بسر برمز دوازده سال شمکاری مینود سرانجاگر شتندی . بار در میان بار سیماری بار سیماری بار در میان بار سیماری بار در میان بار در میان بارد و میان در شهر لادا زینیا داوست .

د واز دنجين خسرو

بدبلات بدكاروبي رست بود ورسط كمردش بمردحبها ل ببادشاي برفهت

سينروبين بلاشان

بسرطاین بیان دوازده سال مهاندای تیرخرگاه برسس فرود آمد درگذشت مد

جهاري أردوان

بوراشع مبیت رمذ سال نسب رمان روا بوُد.

بانز دسم بن حسرو

پوراشغ نوزده سال جهان بان شده شا نر د مین مالاش

بسراشغ دوازده سال برايان دست دانست +

پوریلاش حیل ال را ورنگ شاہی حائے المحرين سرك نوردين اكودرز اروشیر شاپور میرمز بهرام بعرام بهرام ترسی برمز شاپور ارتیر شاپور برام بزدکرد محوام يزور بروز باي عباد ونيوان بروز را فرمار دخت بایک میچول پروین ده و مهراموزا و بودار دیشر با بجانش نا میدند بادن ا بزرگوار بوده که درکشفورستانی و آبین گدازی بروز کارخو د ماندند بشت مینکه برمازه شهرای ت اً ہنگ ار ووال کرد وراو دست یا نت دُرختروے سا در شارہ بررکان بسرائے بادشاہے اورند ستخرکہ جائیگا ، نیا کانٹس بود دوبارہ تخیگا ، نور بہرسورت نها دوشمنال را زیردست کرد گوئندیے لا بادشا دیست که رکیسیاری از آبادانی جهال دست يانت چوك برمينينز مثهر بايرال فرال لاند شائه خشامش ناميد ندونس از وي اثبالې ياس راشهنشاه خواندند مُجِولَ از کشورستانی اَسائیش بافت بیارس بازگشت وچندی كاسودكى وا دكسترى نمود نا فهما نسكاست كارنامه دراً بين با دشابهى وسنت يوه سور بالذرزمرد با در کار بائیکدا دمی را در بانسیت بهت و کارستان که نامترسترگ بهت در دانش کاموزی نوشت دراً بادی کشور و اسودگی زیروستان میچ فروگذار نمیکرد دا تینها سے بیٹ دیدہ سیگذات لهبینه اود انتها و بازرگانی بویژه کشت کاری در روزگار اوا افروده کشت بهینه کاری جهانگردی بود واندک در کیجا مصافر واز بهرجاکشور بایسس را بینیتر دوست داسشت چاکھ تختگاہ بدراں وکاروے نبر آنجا بالا گرفتہ بلے ابادانی جہال آموز کاری فرزندان تعبإه وزيروستان سهيشه مصيره فهنت وميهفرمود مردم دركشورسن سنائد فرزند خو دراجه بهز كذارند وبركه بدر برور بسردار شس مع بردو كذاران انها الازركار بادشاجي ميرساند ^{" با} فرزندان سپا*یهی را سواری و کما نداری و میشد و را ل را پیشهٔ و دیکی* دانشمن را ^{ای}نش 

انزدیکان خودمے ساخت ازیں روش بودکہ ویرانه درکشور نما ندادیکس بدیگر کے ہم نوانسٹ کہ چل سردارے بجائے بہفرستا دیخست اورا اندرند اسے نیکوے واد ویرا وے رفتار نائن کاشتہ برومے برد بروز گار با دشتا ہی او درایران کے فروائی و بیکار درویش نبود گوئید ہے یشہ پس از دا دکستری روند با بنگار سٹس نامہائے فرزندانہ بہند و

مے بروخت بھول سارہ شناسان جنیں میش مینی کردہ بو دند کہ م برسرزارهٔ السکانیال رنهاده خوا پرست را کیدنیل از دست یافتن مراردها الناشكان بان يافت بكبننت مجرٌ وخت اردوان كانشناخته درسرات شاي بدوارونير ببخترے پری جہرہ افتاد شیفته اش شدوو را بزنی گرفت و ما وہر عدضتر سرگرم مهرمادیشا ه شده گفت ایند دریشکم دارم دخنز داده ادما است شاه باشفت وبدستورخ دگفت كدايي دفترا زنده مكوركن وي حراس فران اروشبررا بجائے آرد دختر زاری کرد والب تنی خودرا والمودکرد دستورا ول بسوخت منخواست كذنزاد اردستيرازابران درافت و نح نوانست از فرمان بربيجيه ناحار درزبرزمين حابكا بيصنكوبساخت ودخترط درآبحا برده كرامي تثبت -تودرااز بیم برگمانی دشمنان خود الفاح خوامت ونت ن مردی را در ویآ بجيده نزدبا دنناه مجرو ونا ديره بمبخرو كسير دبس از جندب دختر ليبر زا دوسنور جول ويرانسير شاه سے دائرت شاه بؤرنام نہا دروز گارے گذشت ك طهرباررا ديد اندوكمين امت وميكويد زندكاني را دركستوكر افسوس مراليسر ب طبيت كەكىنغور با دىسارىم دىستۇرىڭ ە را از دىستان دىختروركىڭ بة ناريه كه مكبنجور يسيرده بو دند كمشو و مذنشان مردى بادنتاه فرمود كه فردا اك بسرا بابزار كودك مم چناں کر دیشاہ کودکان را گھئے وچو کا تیجہشید تا بازی کننند وسیر د گوئے را در المرون مرائع خسروي فاختنده يجك ازكودكال آمنك أنجا ككرد كمرشابور را اردشیرد است که بز فرزندمن کسی را بارا شے اِس دلیری نسبت و سے را خواندو جا كنشين وكيشوس خت بسول فسدار سرير دستن وبنارك شا بكور مهاد وخود كوفسكر

مۆن فېروزاً بادش خوانىلەارىنىيا دا دىسىت گوئىنىد درنردىكى كور كە فرموداب رود الميل راكدسر الشبب شهراود برآل بستندج ل سوراخ ت أب نے توانت از شهر برول رود درائج ابنود گردیدیں از چذی دریا کی بزرگی شد کهشتی برآن میگذشت و رینه کام کسنورگردی اُر دشیرا از در سستان آن دریا آگای دارد وے داشمندان مندخوات كرال أبرا بكتندايشان بارمبركوسے كرنزديك بود انسگا فتند رود بلئے بزرگ از دریا رواں شند اکہشن نخٹ کید اردشیر بنیا دی ملبند مایداز نونها دكه اكنول نيز شكفت يخبش مردم جهال كرديهت وربه ميش إرانبال كوابي بهت-ربهت درهاکی کرمان **کو انتمب**رود زورستان آم **وار** بساخت و درزمین تول نیز بنیا د شهرے کردگوئید جیزال درکشور داری واکامی ازخوب وبدزیر درستان زیردمت بود كرم مرحيت كرده بو دروز بإداثاه اوراازكرده دوست بينها كاه ميساخت خاب بلندبائير دارد كد گواه بربزرگواري اوست فرموده با دشاسي نتوال كرد مگر باسياه وسياه گر د گررزی به وزروسیم امدوخته نشود مگر ما زیر دست پروری و زیر دستان را نگابدای رد گریداد وا و فراید مثیر درنده بهتراست از با دشاه ستم کننده و با دشاه سنمگار نیکونزازکشفور ریاستوم بهت و فرمو ده بدزین شهر بالان با دشاهی ملهت کهنیکال از او بترسند ومدكاران الذوس باك ندم شدة الشد ائين ببادش بي بيرومند كردد وباتاسي اذاكين كوريتود از كفتارا وست كه باوشاه بإمريهار خوك بنديده كهندة ا بزيگ شنى اخوال نونى بختم بربدال مو مهرانى رئيكال سمينيد ميگفت زيان ي با دشابی از اسیب مستی باده میشتر مست و فرانفرائی ریخها و خواری روزگار را از ید بادشابان بسردتا برجی خواهنگون ند بادشابان را جاکر دا ناباید تا در پیروزمندی بزرگی ریخ خواری دلیتی را با دیناید وگاه آسکیشن شادی اندوه را بیاد و سے آرد جیل سال و دواه بادشایی کرد دوازده سال در زندگی اردو دان عبیت و مهشت سال در فزان فرائی پیشتر روئ و شرین -

دتومين شايور

پ*یریشس*رار دشیر*ا دریشس دخست*اردوان بادشاه پیروزمند*و فرخ میزشت* بود درا غاز شهر<u>ایری برشیمه</u>ا زنشاً هزا د گان تا *زی لت کرنشی*د آن شاه زا ده مبی از نشکت در در بر المستح استوارد الثت بناه برد مرحيد سباه شابور ما مهارسال كوسفيد نداز كشود ل آں شہرنت نے نیافتند روزے دختر اوشاہ اندی را از دیوار مشعم برخسار زیبائے شہر بار بایس افتار ول از دست وا و ضبائکا دیسیکے بسرے مے فرستا و وہرو ندسموا گر آگ برمار جنسم ازبد خرصيس بونتيده مراه كشودن شهررا با ومنوديس از دست بانتن بشهر و ن فرا رُوسِسْ شابور بشے آن دخترک را که انصب و نام دہشت بخوابگا ہ خواندو کام از وگرینت بس از پاسے در اندلیٹ مشد که دختر مکیه با بر دهبر باک ڈکریٹ چنبر کہند بانند چهخوابد کر د و فرمودگیسوانس مبرم اسب چیوننی بسته دربیامانش را ندند ناجان دا د بس از دست ما فنتن بالبر المست تازی آمنگ ام اوران منور و مروز مندر کشت و برم ن الشركشيد وجيذي نوبت كاراز روى دا وأكرجه درا غاز شكست با درشاره ايران بُدو سرائج مرايانيان برروميان وست مافتند وشهر ماير وممك والرسن ام دانست ستنكرنندن يرحنا بخيفاليستعز وادم ونقا زاكر والأبردى ازام كميش كاشته که در برنگام سواری بات برسینت سے بہاده ربهب سوارے مند- بیل از جندسال خواری اورازنده پوست کنندو پیشش را در کیب تشکاسی آویجت بنینا پور اازنوا با و کرده این تنهراز منبا د تنهموسس بدد اسکندر پس از دست یافتن با بران دین ش کرده بود شاپور را در شورگر درخ سینسم بآل و براینها آفتا و بگرنسیت و بیا دنیا کان



خوش ودست با فتن بریکا گال با بران بیشت دست گرند و با با دردن آل تنهرفرها واد درزویمی نیشا بیرکویس است شاپور را از سنگ ساخته و در بیشنها سے دیگر نیز چند مرد تراشیده اند کربر کاردانی ایرانیاں گواه است و درخوزت ان کندش بیور ساخت وبندشا دروان شا پوررام کسس داندج ل بیار ششی کردوسوران ساخت وبندشا دروان شا پوررام کسس داندج ل بیار گفتند تونگری کردن آن بیان افزار در بیار بجار بردن آن بیان ان بیان ان کیست و برست آوردن آن در دستگ نزدش کیسا س باشد تانیا ساخت فرمود کشیر بایر انبیار بنیان خود و اور ده اند و این سخنان را در کار با گواه گیرند فرود ته می دانایان توانگری توخت نادا نان زبیان افزاید با کدامنی جزبرای شد او بیدا نشو در سستی از اندیشه نها نی مجری کرداد انجمن می در در سالها ای داریم با دشاه بایس فرانفوانیش بانی جیره گاریم بردو در سالها ای در ایس بهندوست سال گریش روزگار کسشود دارسیس سریمال و دو با دامه به به داری در سال و دو با دامه به در سال و دو با دامه به داری شود می دارسیس بهندوست از ایر شود کارکشود دارسیس سریمال و دو با دامه به دارس بهندوست شان گریش دوزگار کسشود دارسیس سریمال و دو با دامه به دارسیس بهندوست بای گریش و در کارکشود دارسیس سریمال و دو با دامه به به دارسیس بهندوست بای گریش در کارکشود دارسیس سریمال و دو با دامه به به دارسیس بهندوست بای گریش به در کارکشود دارسیس بهندان کرد باید به به در کارکشود دارسیس بهندوست بای گریش به در کارکشود دارسیس بهندوست بای گریش و در کارکشود دارسیس بهندی به در کارکشود دارسیس بهندی به در کارکشود دارسیس بهندوست به در کارکشود به به در کارکشود دارسیس بهندی به در کارکشود دارسیس به در کارکشود کارکشود دارسیس به در کارکشود کا

سوميں شرمز

پیرسش شاپر ایرش از زاد مهرک درگوشاد کشورایان فران میرا ندوارد شیر
برا و دست یا فت ستاره شناسان چنال پیش مینی کرده بودند که یکے از نژاد مهرک
برا و رنگ شهر ماری ایران خوالم شسبت ارد شیر فیرموده مهر جها زنژاد هولیشان مهرک
میرست اکر دکمت ند دختر کوروتی از ال با دشاه لب بانی برده بود روزے شاپور در
نکارشت د شد نز د شبان آمده آب خواست دختر سه گام آب آورد ان الشام الده دار
د بود شا بورخواست اورا باخوه بر د دختر از ژاد خواسیش بهم از ارد شیراورا آگای
داد شا بزاده سوگذیا و کرد که با بدرای دار دا نگوید و سے دا بخان برد و خوان خوش
ندولیس از چندی مهر مرز بگیتی آمد ارد شیرود زمت ناگهال بخانه برد و و به دوری در ایرای در در ایران برد برد شاپورا مدکود که
نیما دروے بیرومن دیا میت از نزایش برسید شاپورسر گذشت را به میرخویش
نیما دروے بیرومن دیا میت از نزایش برسید شاپورسر گذشت را به میرخویش
نیما دروے بیرومن دیا میت از نزایش برسید شاپورسر گذشت را به میرخویش

راستی گفت اُروشیرشاده ان گشت و مرفز را بوسید و فرمود بیزدان راسپاس کد گفته ستاده شناسان بدنیکونه برستی بهرسته که اورنگ شامنشاسی ایران بهر مزرسد که هما زنژاه مهرک وسم از فرزندان بن سهت سرمز در روزگار بادشا بهی بیرت رسم شور دارخی اسا



میکوشدها فرال فرانی وست کاریم نیس مدا فرون کرد گروی برادر رشک برده شاپورداگفتند مرمزیخ المد باسیاه فراوان بر توشورش کند وخود بیا وشایم شیند چول درال دوزگارکسیدکرمیزے ازاندیش کم بو د شایک تدشهرایدی منود برمزیس

ويف المسينة تاويكيشم وستاد مرشا لورناس وشمنال مرمر اهده رسديها م وسناه كاركت مهيكيت را پارچه بارجيكي واسيس بإراه تنت جائے نشین من خواہد نو و سرمزیس از و سے برا ورنگ شہر باری جائے گرنت وبردادور مبسور فرايان تهرا بالمراع بغيزود روزك بكاذفرال فرايان تهرا است نزديب بندوستان بشامنشاه نوسنت أكرابي حيزرا بجزي وبس ازروز كارب بفروشي دوبرابسودس سرمز باسخ نكاست خواه وورابرونواد وه برابر مارا با بازر كانى كارم منست زيراأكر باوشابا بحيش كمتند بازر كانان واجبه بايدكرد رام سرمزاز مبنات ارسخنان إين شهر مارسهت هركه راينج خوت نباشد سزا وارسرداري سياه منست تخمت چنان دوراندبین ماشد که درآغانه استجام را بیب ند و و هرچندان دانتمند بود که از سرحیه الب نداست ببیر میزدستند مینان برول باشد کدانه سختی بیش آیدنتر سد جهیارهم اندوسها گیتی لزنردا دیجانی نبایشد روز گار با دنته میٹس پرسال و دوه ه است .

ورانتامنده كهنيكو كارراً كوئيند ناميدند باوشاه دادگر بود ماني جيره نگاركه در روز كارشا يورخ دراسيم برخواند وازمهم وسير سبابانها وكوه با كريخة بؤد درروزگار بهراه بداگشت مخستین می مادنتاه اوراگرامی داشت چنا میسمییروان گردآ مرامه یول کردگان وراشناخت روزے بالیثال ایخینے سامنت و میشوایان آئین خريس البنشاندنا باماني كفتاكورده كمجي اندليثه اوبريمهس أهنكارشد بامتناه فرمود تاازاک له برگردنده نی وبیروانس بازگشتن تن درندا دند سرانجام بیست مانی را لنده وبكاه آكنده وبروروازه كندست إوراً ويخت شد ولباي ازيروانس را

منبال معدوان منت نده باسخت درکندتا پورکر درگویند دروشنافتن رجهانی اسب داروتی آنها سرسند یکوداشت و میند میگفت چنا بخدمرد مان از بزنک و دارون گزیرند چارهایان بویژه اسب نبز ناچارست زیراکه سمیودن راه و کسف پن بارگران و آمنگ و دخن به باری ستول رست ندید سیال وسته ماه با دشامهی کرو



ادسخان اوست سخن نیکوئی تنکی شاک است کدامر وزنباید شور د تا فردا بکار آید -پُول فردانین میں را توال گفت این اندلیشه ائی بهرگی جا ویدشاں خواہست بهرام دوم در انجمن بود بدر را پاسٹے گفت که مرکارے را امروز بفردا کداری این چنین بود زیرا کوفردا را کار دیگر میت وسود دیگرے دارد سم او فرامد که درمنگام ه متری و توانگری بناه بخدا باید برُد دوازا دست فرده کامدن هزار نیک گهرز اینش کهتر بهت از بدندشان یک کبسشس-

يجين برام

گویند باوشاه نیکور دی وخوش خوی بُود پر ازبسیاری در شیمها میسرد بشت نام خون براد نها د گوئیز میس از نیرینس را مهنا کی برسنے از فریب بهند گان که گرواگر د. با دشایان



مهستندا فاد بدا دگری نودسایی وزیردت ن بهنوه آمده خوستند که دست اورااز باخیمی کوتاه کنندمارغ ایم برونبران با ندر زببرام بهنے شمان گفت که درول با دشاه جائے کرو پس الان نیکوکارلیت نها دخودساخت و بیشت سال با دشاہی کردین

سکان شاه مے نامیکش ازاں رو کرروزگار بدر فرانظرائے سیستان بُود روزگار بادشا بسین راسیز ده سال المنداند و درکندشا بور پائے تخت دہشت از سخنان اوست کسیکد بھور جہال ل بندو انند مرد بست زنے گیرد کداز شوئے بیش اندو شدہ وارد واز چشم فرانرداری دمشتهاشد +



همقتين ترسى

ن بدر بهرام د توم بی از مرگ برا در ترخست جهان بالی نشست جون نسکار کنندهٔ دیمندگا بودنجه برانش نامید مذکم شور را بچند نجشش کرد و برخشته را بدانا که کار وان سپرو دست بیشکاران بید و نسیاکان راکوتاه کر د مردان بهنر سند و پاک گهر را بروے کار آورد



زیردستان را چنال بنو نفت کرسیای و دیگر میشدوران بربرزگواری و سے بکد ارست ذیر-میعنت سال بدونتای کرد از سفنان اوست بخشائش بزرگتر است از اندونتن و کم خوآی بهترانز توگری مهت و دوستی نیکوتراست از خوبینا و ندی و فرموده خرد و گویه استخیس اکه چار پاتیت و بارک د دویس از دو پایان بکه اغد و خته کهند و از ۱ و سودے نبرند-

داستان سرایان برانند که باکید جولی با دستس دداد بود پیشتر روز گارخوایش با با دانی ویرانها بسر مردست بس از سیت سال بادن بهی چندے رنجورک نندگیتی را

بدود گفت د



نهجين شاكور

چول مرمز برویکے ادیمخوا بگانشس آبهتن بوگوستاره نشاسان بین پنیسی ندیکرد ندکه و بسیرے ناید جهال گیر شود بیل بزرگان کستورا فسیخسر وی را بالاے سرمخوابهش آو کیند و مانند برخت نشستن شهر مایران آن روز بازن با دشاه رفتار کردند تا شا بور بهال آمد-گوئیند و شستش الکی فشیمه نشا پورسها بوی بسیاری شنید مائی آن بهم مهمدار پرسید و پراگفتند-که میلی بست تنگ و گیرو و ار از آنت کو کیندگان و روندگان بسیار ند فراندا د تا میلی و یگر سازند که راه کایندگان و روندگان یک نباشد نبراگان ایران ازی فران اشهد شان براو



مزلگ شدچوں در کود کی ایں شہر مایہ تا زیان کہ ہم خاک بو دند بائے بیبا کی سمیش نہا دہ برخے ازکشورایران را بچنگ ورده مشرکاری مینمودند گویند آغاز ک کشی وی از شانرده سالگی بود وگروہے برانند مہینکہ توانست براسے نشیند بالشکر ابنوہ تازیان را از کشورار ا دوانیده ا منگ سرزمین ایشان نمودا مخارا ویران کرد وطف مُر بزگرایشان را بکشت إزماندُه أنهارا كرجهار كروه بودند بركروب رابجائے فرستاد بنی انعلى تحرين بنی كم رینی تمیم مبدیر عمان وکرمان بنی حفظ ار سوئے آبواز و بصرہ جوں بنینتر از ایں را . مي أوروند شانهاك أنهاراسوراخ كرده ببك **رُث**ت تدميك فيند أزال روشا بور فواللاكنا ف خواند كرسف وبارسيال اورا مهو مرسيد الفتند زيرا بهويه زيان ايشال شانهت گوئيدروزے عمر بورتم يم كريرے خرومندبود شايور را بدير واندليث اول بار كشنن ازيان بركسيد شابكر البخش داديك أنكه بيش ازين بمشور وأمده ويراني بسيار كروندود بكراينك ستاره شناسان كوئينديس ازس نيزيا بران وست يابند عُمُوكُفت روزيكة تازيان بباس آمدنديا ابنكه توبا دشاه بنودي سبيل زاندازه أمهال بسنارسا بنيرى وستاره شناسال اگرراست گؤنيند تو امروز نيكونی کن نا درآل مون ایشاں نیز نکونی کمنٹ ندواگر دروغ گفته اندکشتن ایں ہمہیکینا ہ سزا واربزرگی شاہشا بخوابد بود شا بوسخان اورا بإبريفة دست ادخون رخبنن برداشت وكبشورهيش بازكشت برم كفت اندكر كوئندة ايسنن مالك مصربوده مبتيتر به كام بالعميال وديكر مم خاكان درصنگ بو د و بسرور مند مه شد مداين كود و مفتا دسال ادشاہی نود ازسخان اوست بے آزرم ترین ردان آنست کا کناہے كند و درسين خود م مزرنده نباشد وگويد سركه درباره مردمان چېزے ندېست نزيا آمد وربارته اونيز بهال جيزميگوئند و بركه باست نيكونى كند ودرد نشمندى أنسونكوش

سودے ازوے نبرد چنا پخہ در ختے نشا ند واب از و سے برگیر د جزم پیزم خشک باری ند مدہم او فرامد برنے ارسخان سود مند تر از بلان ہمت واپر ته زباں کارتسانہ وسير أروشير كدرياش گفتند برخ كوبند برا در ادر شابور ديكران بسربزرگ برخرش وانده يول مدروبرركان كشورورا شاكسته بادشاب في دائستند ديهيم لابرسر مادر شايوراً ويخيت ندي شايور مرد مكبثوروست يانت وبسيارى از بزرگان أل سرزمین را مُشت ناجار بزرگان باسم بک ولد شده بادشا سی از و گرفتند وبشا بور بسرشا بورارزانی در شتند ده سال بادشایی کرد .

بازدجين شابور

تناپورسپامیش مے نامید ندروزے ورخ گاہ خودنشت بود کہ باوتندی وزیدہ رہیا ہاگئے تہ متند و چوب چا در بریر باد شاہ خورد وازاں زخم جان نبر د برشے گوئیٹ چوں بدیا دگر بود نزد کیا ہنشس لیبال ہائے فرگاہ لابریدہ برائے ایس کئم کشندہ فنساختہ نشود دراں زیکر شتندیش پہنچ سال جہا راہ کشور را ند *



دواز دجين ببرام

چى بروند گاربرا در فران فرائے كران بود كران شاه مے نامندش چى بيدا دكر بودن كريان براوشورش كرده در منگام گيرودار تيرہ برگلوئ بهرام آمده در گذشت چهارده سال شهر بار بود ...



سیر در می بر وکرو مدداستان سالان برانند که بیربهرام جهارم است بروزگار فرانفوائے نوش بیشتراب بیدادگری مے بروخت ازاں رو نازیان اورا انتیم و پایسیان بڑھ کمہ ے اسپرندکہ گفته کاررا گوئند عیابی مردان ازولب توہ آمذیدروزے مب زیبائے برائے اورا وردند بیجیس از چاکواں اورا تواہ گی ٹردی کی اسب نبود سرائی میزد کرد خود نزدیک سپ رفت بنگا میکد زین برشیت ش نے ہاد جمعنۃ برآن یا دفتاہ درشت خوز و کرسینیڈ اوخور ورث دو زندگانی را پزرودگفت سی سال فراں روا بود ۔



متنفسروال

فران اورا پذیرفته بهرام را بمشورنویش آوردستمار استادیونا نی که در بنیا در را بات ولپذیر از دیگران بیش بود بساخت یمی خرد کاه که تازیان آزا شور اوش نوانند و در آندک روزگارے چند کاخ بساخت یمی خرد کاه که تازیان آزا شور اوش نوانند و دیگرے کرسه گذارد تری در تو بود سه دیرکه تازیان سربر خواندند گوئید از با مدا د نا بسین چندیں رنگ در بشیر میشم مع آمه با مدار نیلکون نیم وزرسونید فرود افتا ب



بوے آمونت بس ازمرون پڑوگر د بزرگان ایمان خوت بہرا مرا انزید اندلیتہ کر دہ نامى لأكدا زيزا دار د شير بالجان بود ترخت نشاندند بهرام بس از شنيده ايس كارب آسال شده بېرابى مندزىپىرىغان باسپاه فرادان روستے بكشور بدركرد يون نزديك شد بزرگان پایس و سے دامیش بازگرده ورسزاواری شهر بایدی ای دوسخنان مهربال شدند كدا فسركيا في را درميان دوشير كرسند نهند و سرك ازال دو دبهيم أربايد بريسر نند كسيت ام كريك سرمايكان بارس بود دوشيرزيان با ديبهم شامى درآل بهبذاً وزه بهرام كبسر ح لمعنت مربات مين د وافريتان اوباسخ دا د اكنون ممنور وروست من است وتوا واخوا با في بايد تو يائے مين بني شا ہزاده موسے بشيران كرد وہردو را از ے درآ مدد و دہیم صروانی وابروہ شتہ بر ارک نویش نہادیس ازاں شیرشکاری سركشان پارس بفران بهرام كردن نها دند د پیست سانگی با د نشا و ایران خدم نعان را بانواد شها ت خسروانه كبشور فرت بازكردا نيد ومرح كشور ايان ازمياد ر دران شده بود آبادان ساخت بیندان نوشتن طرزم دست بردری بیات بنج شمكار مكبند وتخ بنكي كارى بكاشت ويبوك مت ميكون يكرب مند مردان سودس از اسودگی از کارکشور بیشرروزگار را بخشگذرانی مے پردخت بروز کار وے کارساز وا واز بالا گرفت چنا بخدروزے در کشور م ما وران میگذشت گروہے را دید کرد آمدہ الحسا وأواديات كوباننه وشكعت شده ماء شاداني بالمنك انهار كيسب برتاخت لفتندازبهكهمردمان درزير سائه شام نشاه اسوده اندومشا دماني ميكوشندم حيويا بارس فراوان جرياك سازنده وخواننده شده المرنيا فتدايم شاه راخوش كمره ووازده مزار ضيارً الإسند بخراست ومرسوت كشور فوش بخف فرشا داس كروه بارسف لا اليا دن وشوست شده گوئيد بازي گال از دارايتا نندمچ ل شكاركنندكه كور بود بهرام كور

فتند در توانانی اوسخان بسیار را ندند یک آنکه کوئیدروزے ہنگا منحورتثیرے دید ، النسته مینان تیرے برانهاز د که سردو را بهم دوخت بیکان نجاک فرورفت و بنان شبخی رسرها قان کدار آب آمو به گذشته ته اینگ یان داشت آورد و بروز بنبك مثدكه مایشگفت خردمندان آل روز گارشت درمها نروز گار مهزمسی رابروم فرستاداي سردارتا استهول مبش رفت وبا ونشاوآن كشورا زيرومت كردكيم ساله بالمج بباستخت بميفرسا دوبهرام نودا منگريمن كردواز تازيان ستاريزكي منوديس الآل تنها بهندونسال رفت ويمه ال سريين را كبشت و دخير با دشاوانجا را بزنی گرفته بایران بازگشت سرایام در نخیر گاه بجاست درا فتاد گو بند بفران اكريث سرحنيد آل جاه راكا ويدمداز ونشاني نيافتند وبريف برآند كردرهمين مرد آبی فرورفت شعبت وسیسال بادننایی کرداز سخنان وسنی شینز اندوختها البعاويد اندن نام ست جارچيزات كرازجا رجيز ناگرزيهت بارشاه از وستور فرومندزان از شرے اسب از تانیانتمشیدای واون » ش من مدند كول ترخت نشت و منزرسى الجحض اخت وبامردا حنبركفت أكرجه فيروربسال از سرم وزون ست ے را جانشین خرکیشرساخت و فیروز وبدواري وتاكيتكي بمرمز مشيترات الكاه و را بغران فراسيتان روان كرديجده سال بادشا بحاكرد +

T118



مرزنگامبان جهان شدیس ازان فیروندههین برا در میه ای در میت بعوان بدر داست در برخشان به نزد با دستاه مهیا تلد دست و شمکاری بدر را بد و وا نمود کرد که فرزند کهتر را جائے نثین خوش ساخت و دست مرا ادکشور داری کو تاه نمو د خوست نواز با دشاه بهیا ندسی بزارکس بیاری او فرستا ده بر مرمز دست یا وخودجها نبان شدیکسال با دست بی کرد به



مفرسين فبروز

پس از انجام کار شرمزن کرمیا تدرا نواز خراب یار کرده مجننور خوانی بازگردانید
وخود بغرا نفزانی برد خت گوئید به خت سال جنان خشک ال شد که در رود آموید و رود
بغداد منی آب نما ندر حرشها و کاریز با ، و د شد و و بران روزگار بیج گیاه نرست فیونه
در اک به خت سال باج از در پوسیتها ن گرفت و فرستا و با به که کشور روانه نمو و و چنان فرود
اگریشنوم که در کده کسی داگریشگی بمیر و به به مرده آن آن سرز مین راخوایم کشت وخود نیز
فراسته لب یاری بزنگدستان نخش کروچه بیزگریند در آن به خت دا و و در به بان روزگا
ازگریشی نمرد گوئیند بس از به خت سال مردم را روزگا رخوشی دست دا و و در به بان روزگا
برسخ از زیر دستان با و شاه به بیا لد با بران آمده فیروز را برآن در شند که برسرخ دستوا

شهر إرا ك شور رودال بادشاه ازا سنگ فيروزا كاه منند با سران سيك من درا بخه كار الجفيني كرد يج از ميز كانش كعنت كرمرا دست بريده برسراه فيروزنث بذكارے كفركشا اززيان اوبرميد حينين كرونديول بادشاره ايران بدال سزرمين رسيدوست بربده لا دبر آمجا افتاده وگذارش و بربسيداد در اسنح گفت كرمن از نزديكان خوست واز بروم چول اورا از شمگاری وجنگ باشهنشاه خرستم باز دارم بام چنین شهر بار گبغتر او فریفته شده و سے ماراه منائی شکریاں کرد سرمنگ میانادسیاه ياس رااز بيا باني گذارند كه درآ بخا آج گياه نبود سميت رياب ازنشنگي و گرستگو بمردند بازشا بس ازيرج فراوان بابرف از نزديكانش جال بررير وسك نرد خوسنسوار فرستا الأوكدشت نواست وشواز درخواست اورايترفة وعدا بداين بازكردا نبدفرون

بس ازاندک روز گارے بیمانیک تر بازبسوئے مدخشان شرکتنید نوست واز

باسپایش ویرا بین بازگرده وسنان ویگراندیشید و درمیان ووگروه کندهٔ چیند کبند واز بین سند کمیان ایران ازگذرگای که میان آن کنده با گذارده بود بگریت فیروز با همران در پیئے وسے شتافت بناگاه با بینین ماکدانش دران مناکها فروفونند وسیاه برک بازگشت منود آنچه وران سرزمین بود بینگ اورده وخرت فیروز را نیز وسیگیرکردند با نروه سال با دانماهی کرد ۴

ميجة عين بلاشس

پس از فیروز بزرگان پارس پارش کدگرانمائیے نامیدندش بباد شاہی برد تانند روز گارشہر بارکیشس پینجسال و دو ماہ بوُد ﴿



نور دسمين غباد



کردن هروکی مشابری بدائن آمره خود ایم برخوا مذران وخواسته مرد ان را بردیگال
مواد بشت و نزوی بردختر و دیگر نزدیکال را نیکوشم د ومردم را از گشتن فرخوردن گوشت
جا نوران بازد بشت بیفتنه تنگرستال برا و گرد آمره دست در ازی برنان وا ندوخته مرده
کرد ند چنا بنی روزگارے و را زیسج زائنده را بدر آشکار نبو دعبا در از بیر نرلفیت چنا بخیبری مینوست میکود و روئار با سے اومیش با در نشاه پ ندیده بو دگوئید چند با برخواست بفره
عنب دورت در ازی بما در نوشیروال نماید نوشیوال دراک سنگام شیش ساله بود از خرد
خواشها منوو تا ازال افلیت بازگشت سرانج مر بزرگان ایران گردا مده عبا و را گوفته
بر ندان فرستا در دورا در شرب مها مسب را که نگایی می میدند بجائے و ب

شده درخوات اولا پذیرفت آن نائ شب را بابرادرب رمیوه با مداد عنبا درا درجاند خوات به خوات به مداد خوات به خوات به خوات به مداد خوات به خوات به



رانے توائم کرد اناں روئے کہ بیٹیز مردمان ناشائیتہ کارگذار نیروہے باید یابسیاری ز فانه وادا بدی کرد وای اندنشدنه در گومرونه درسرشت من ست سرانجام زرگان با یش کردند تازیر بار با و شاہی رفت بیس بهرکشورے به بنها ل و انسکار کمها ماخت یکے برائے اینکہ دا دگری وسیادگری فرہ نفرہایاں را ہوریا نماید دیگرانیک هرجاد اشورسیت برا نے کنکاش کشور داری بدرگا ه آرند گوئیز سننے درخواب دید نحو کے جام ہا وہ وَسِے را کرفتہ ہنوسٹ ید وبرجائے با دشاہ بڑخت نشست د اسٹوران از بین بنی آل کار در گفت سندند آن شهرایه یجه از جاکران درگاه که آزا نام داشت فران دا د که در کشور *ما گردش کنند ناح دمنند یکه* آن خواب را مبیش مبنی تواند *کرد* شاگر دوہشت میے ازا تہا بزرگ مہرمے نامیدند چوں دہستان خواب شنیدند بزرگ مهرگفت اگر پین با د شاه روم آن پنها نی را آشکا رکنم آزا د سرد ا و ما نز دِ شنا ه آور د بزگر هرمان شهربارگفت جوانے بحامرًه زنان درا ندرون شاہی است اگر فرمان دمید که بمی^{ریا} از میش من گذرند و سے را بشاہ نما تم تُول جنبس کر دند زن لمبند بالا سے دیدند از بیم جا چناں مے از دکھا واز استخوانہائٹ شعنیدہ مے شود برگ مہروے راگرفتہ بس ہتے دہشتند کہ بیکے کنیزان له باوے دہرے بورہ دریہانی ہایں جامہ بمكهداشته بود بادنناه بردورا بسنرار سائيه باماد بزرك مهرود كرد انشوران راسخاند هنت كاربزرگى بردن كرفتم وازشا داس كاربارى مينوائم بكوئيد حركتم كم اسانيشس خوش و آسودگی زیروستان درا و باشد سر کی سخنے را ندند سر انجام برگ دم گفت بدوازه لفتارنیکو آنچنز مرشن با وشا ہمت بائے وا وگسنری ہائجا م خراہیم سیا نیستخشی فرقود طرى از در ورزى وخرشه وخودخوابى و قوم راست گوئى و درست رفارى بر وتكامدا شتن ميمانهائے غود ويائداري درآئين مائيكەميگذار دستىي غوشندو كردن مرفعا خدومند وبكار ردن اندرز إت ایشال در تمه كار با حهارهم را مي ديشتن خردن وخانوا والمن بزگ ونوليندگان مرك راحيا بخدياب بايدا مها است ينجم را مُوادري وبدياوگرى مردمان زا دى ئېندوخو د نگههان انها باش وسرېب لا بكارنيكشال رساك شستشر در كارز ندانیا ں كوشش نما گنه گارا ب مزارسا س وكسانك يثنائية سنخششنداً زا وفراس ففته بایری کن بازرگا ان را که مانداً با دانی کشورند منشنتم زردها رًا بایدازهٔ گنا ه ایشال بازخوالت نما باید کسے باندازهٔ بایدا و رفتار فرما تهم دِل خوش تشکریاں واک کسانیکہ بلتے جنگ در کارند وسم گرامیداز فرزندان وخانوا دو و نزديكان أنهارا وأيخه دربائيت دارند براست ايشال ا دوساز ماروسي مراف كفتاك درینهانی باکسانیکدان کارکشوراگا مند ووار تحمیری میشد نگران باشید در کاردستور وچاکران دگماشتگان فودیس نوشبروان این گفتار با را با پ زر نوشت و سمبشه میگفت رایها بیخ داشش فروان فره نمیست پس ازآن بنرگ مهررا مردیگر دستوران برتری دا و وسے را رستورنرگ ذاکھ بان کسٹور فرمو دخشتیں کاریکہ آں با دشا دکرد ایں بو دکہ تیند مزدک و مزوکمیاں ابنوانت وبس ازاں بھیا شنگان خود که درمبرکشورے فروال وائی وتستند نوسنت وروزے راہیان نہاد کہ ہرجہ از فروکیاں بابنداز اے درارند خود نیز در ریم آل روز مزرک و مز دکیان که در پائے تخت بنگاه کوشت مذبهمانی خربست درباغ زدیک سرائے باوشاہے جاہ ایک ندہ سالاراں فرمود کہ ایشاں را گروہ گروہ درا باغ بههانه خداک منزگول کننه چنامخه گوئنیه در میروز از مژد کمیا رم شته د سزارکس کم شند. سرانجام نوشيروال ازميما ينكدمها دامهمه مردوان مشتند شوند ببازها ندكان انها لا يخبشيد وخواسته مردهان كه در زرداً مال بود گرفته بخدا وزال مختسبس انها دا د واگر يسك انآنها

بجانانده بود برنباد سرانا ئيكداز برياو مزوكيان وبران كنشة بكار بردندي از ايخينين آسائش کشورلشکر بجابل و آن سوے رود آمو کیشید داکر وہ سیا للہ را درزیر فرہا ن آورد چول روز کار مکه نوشیروال بهارآ بادی کشورمے پروخت فرمان فرمائے ترکا بخاراه فرغانه كدبدست إيرانيان بودسجنيك وردنوشيروان نسيب يرخود مرمز رابكارزار ترکان فرستاد آل بادنتا و کشور بائے گرفته را واگذا شننداز بیم ایرانیاں بالشکر کینے ت خونش گریخته بفرستاده ومیشکیش اشتی برآن شد که تافرغانه ايرانيان لأما بشدودر سهال روز گارنيز ليث كرمها درآن بفرمان با دشاهِ روم بكشورز يا له فروتني به نوشيروال ميكروندارن كركشيد بريض ازانها راكشنه شترومهب وخواسستنها ئح بسیار برداشته بازگشت نمودند مرا نفوای ایجا نوشیروان لا ازیس کارا گاه کرد -شهنشاه بچل بشهر مارر وم اشتى بود با ونوشت كرسردارت رخود را گوشالى ديد الخير از غواستدر بان بروه اند بازلس دسندوبرائے نون مردان وورانی کشوراز زروسیم ناین "اوان نبز بآبنها ارزانی وارندستهر باررُوم نامّه نوشیروان را بهیج نشمرد این رفتارنانشاتیه بادشاه ایران را بریندانشت که بزودی بان کارنحاک رومیان که درسمساتگی بودخودرا رسانید برنے از شہر ہائے آنہا را بچنگ اور د گوئیند منکا میکہ انتاکیہ را گرفت آفت نیکوئی استنهر سیسندوے اُنتا د فرمان داد نردیمی مدائن مانند اَن شهرے سافتند وروم باش نام كردينال بس دوشهر به يكديگر ما نندبوو كه درمنگا ميكه مرو مان اماكيل وال مرزمين آورد آل گروه بدم دروازه كريسسيندب امناني لاه خانه خايش بن گرفته مفرت ندگونید چنر مکریشه تو کم داشت در شخته بود که در ا تناکسیم بی حساله كارزى بود ادشاه روم بسانين نروستى نوشروان بيكيها استبكشهات شائيت فرستاده خرم مشكن كشتى منووشا منشاه بدين بمائه بذير فتتركه زركيهم بساري بإدم

ایی بزد دمند تا ویرا بنبها تر تازیان بان زروسیم اً بادستو و و ایندست کریان ایس اند رومیاں گرفتهٔ ایرانیاں را باشد و درانجا دختر نکوروے از شنا ہزا دگان که آمرینی دراشت بزنی گرفت و سے بسرے آورد فوتشمنز اوہ س تام نہا دبہ بریش اوروید برحن نوشيوال ورخومت كردكه ازال كيش بازگرد ديسر خذيرفت اورا در كاسف روراه آمدوشد براوبست بس ازجنس روت بها مادران نهاو ودرائجا رنجور شدىيە كان بُردكدروز كارىدرىسرامە ازا كاخ بىرول شده گروسى انبوه بونيره ترسایا ب را گر دا ور و در رب باری خش کرد فره نفرهایا ن خورستان و بایس را درزندان گذاشت وزندانیان را آزادی خبشید نوشیروان س از شنیدن برام برزين ميشكار خود نوشت كه نوشنزادا گراز كردّه خودكشيا نشود و مكا نحكه اندر بو د برگددد و شورش کنندگان را بکشد نجت بده خوا برشد و کرنه ا بنگ ا وکن اگر در كارزا بيجينك آيد ريخ با ومرسال مانند بيش وركا خيكه بو دنگا بدارش رام برزين بفوان با دشاہ روسے بنونشزا دکرد درآ کارزارشا ہزادہ ببیتری از باسے درآمد وگر دبیرگات براكرزه شدندسرواربالين وسعآمده ازوريسبيد كمآرزوبش عبيت كفت بسازرك بيكرين مبادر دمند ما انند ترسايان مجاكش سيار دليس اركين شير. نوسنيروا سينيتر كرنج كاد^ي بيدا دگرى زېروستان ميكر د و مائدا يى كارگوئنېد آن شد كدروزى موئد ئوتدا ن فت كانسوك كركستان شغال سيارك مصبيمكه بايران مح أبد در ماسخ شاهكفت که جابوران مردارخوار درکشورے اُنید که از بدیا د مردسشس میسرندایس خن شاه ما برا نداشت که روز بروز بیخ سنمگارا ن را برکند سبنا نجنه در استجنها مهنوز گفتگونی دادگری الوست باج كداززر وستان مركز فت البسبار ازانهارا مخت ركسانيكرساك مازمیب وسیش از بیاه بو دسیاری نمبیگرفت زیردستان ما در ده منگی تخرو کا وسیار

له شکرهان و در منگام جاکری با ندازه کوشش انخشنن میفرمود بمیس رفتار بسند میره کشو نویش راجهاں بزرگ کر د کہ گوئیند برس کشورش نا دریا ہے ما ٹرندران خا و رہند وستا فروزين معرو دربات سُرخ بأنحتر ذات دوابيس بيبان درروز كاروسخ بجال و فرماً مدزائیده شدم در روزگارخسبرو دا دگر د این نازش بربزرگی این شهرمارگهای بزرگ بهت گؤیند دربارگاه اوحار بخت نرمیگذ بشت ند برائے بزرگ مهر و فوا زوتے روم فا قان مين وباديثا ه خوارزم ارسخنان نوشيروان بست بادشاسي بالسنكر سست وانشكها ندوخته مباج وباج ازآباداني وأباداني ازدا دركسيت نيزكه مدروز بارحواب نیکوست وروز المان باده زستی وروزارگراب وروخا نتاب بکاراک است پروختن فروما يه فروما يگاں تچول برترى يا بندستم لاېزرگ زادگان كىنندو فرمود مەجمەيل نوشتندا گرجه مرح درمین فرستا دیم ال بجار بهت و نزد کے بست که در با بهش او لوأنائي دارد وتامن زنده بودم خدا دا نذكه ممه بزرگانشس ازمن بېره در بود ندا كوب رور مبنكام مركة تنكرست أزروز كارمست إين سخنان ولوارنوس تا *اگر کسے بدخی* من آبدای*ں ا*ندرز با بخواندنس از من سم از گفتها سے من ہبرہ برد و إن شخان باستے مزوا کس بهت ومبغر مابیز ناروز وسنب آئیده ورونده است از ردش كاريا ديشكفن شووكفت جامره مرشيهاني خورند ازچيز مكه كيباريشيهاني خوده باشند ونير فرموده حرآ أسورة مسيكيك بالإدشاه أسشناني دارد وكفنت زنده نشره خریش دا کسیکه زندگانی بجامه و نباشد دشمن خویش شاک ی را کهجوانمردی خرد در كزارمروان داند ودوست مبندا يحسه لأكهرهمن دوستان توباشد وبامردم بيئهنه دوستى مكن كرب بنروستى فتيمنى رانشا بدبر برسزاز ادائك بوليش را دا باشروفخ فرمود داد از ونشیش بده قارد واوری به ناز باشی رامت گواگرجه آلی ایند در گفنت اگر

خابى راز تورشمن ندانديش دوست گوئ وايدخورده بين برگ زيان بت مردان مے مابدا زندہ نشمریر اگر خواہی کہ بے رہے تو انگر باشی بیند کاربائ ہم او فالدمرك بهتزاد نبازيتم سالن فوشين مكرسكي مردن بركد بنان فروأيكان سيرشدن الديث كربه قوربه برجست بيانان التوارمان وبرسه تواران ستى منا دير يخونشان كمان خود منا زمند الجوال منج است وبريك عنام يند ساب مرون بهتر است كدار كفتى با دنها رغواتن وكنهكار فروتن به ادنيكه كاركرشس نا دنست كسيكداز كهترى بهمترى رسیده باشد و سیال بهمات میم کهتری بیندو به شری ازال بنتر نبود کسید بیزے نداند منود بندد و فرلفيت كسير است كريافت بنايافت ديد وفرو ما يركسيست كورد مان رابيا وخواسيث أفتة واوراتواناني برأوردن أن بإشد وتكندميغ وايد سرحيد كسه منترند به شداگر او ما خرومًا شد منرش شون او مشود و مرکد را کردش روز گار دا نا مکندر نج دانایا دراً موز کاری او بهبوده خوابد بود مع فراید برگونی مردمان مباش تا بدگونی تو نکنندو المنبرود زان تاازر وورباشي آرزم بيشكن البروي بني كارناكرده كرده شار الخينها وه برمار برده کس مرتابرده تو ندر ندسی کن خت تابس توخندند بخواہ ش خویش کارکن ایشیائی شری ہے آزار ابن تابیہ بیم ابنتی بگیفتہ خود کارکن ا ا منته تو كاركنند ونرد بيخرومهان خويش أشكارا مكن ناستوده مرد مان باسشي بها مذامه بن تاجان مردترین مردمان باشی آناردل سرول کن تا درشار آنادگان بنی نیردستا را منیکو دار نا دا دگرت خوانندر بهت گو باش آاز بدگونی مرومان دُور ماشی سخن برخوان مردان لان الدربرول جائے دہشت باشی باندائاں بیکار کمن تاریخ فراوان نبین کی ازمرد مان در مع مدار تا بهترین مرد مان باشی کو تاه وست باش تا زبانت دراز باشدر وزا الموشاميش جمل بنت سال بود ٠

تاراج كردند دونتا بزاده تازى كرعباس اسول وعمر ارزق بمضند بكنار فرات ت بتاراج ركشا دند بادشاه تركان كررا درما ورمرفز كود نيز بالت كرسانبوه از رود امویه گذشته برات و با دخیزرالشکرگاه ساخت فرستا دُه نزد مُبرز فرستا ده که میها بسازوراه با رمهت کن که اندایت روم دارم مروز درآندم داست که درشنن زرگان لننكر و دِيرا ني كستوره بيال ببخردى كرده با باز ما ندگان و دانشمندان درايب كارانجر كرده كيراز دانشولان ازال ميان كفنت فرانزوا ب كشور ي كدنوشيروال ازاو كرفنة بس بنوار با و ماگذار مدتا بازگردد ومرد ان حرس با ندلیت راه زنی بهشوره بات مهاوه انداگر بآ ذرآ با دگا نیان بیام کمنبر که مهرس جنگ آنها برخبز نر در دان مجنگ نه و بعبز بالم يحياك وروه را بدر مضنه مجرز ند تا زيان را نيز - سام و فرستا وه از بي انديشه بازگرده نیم پس کسیکه میزبیجنگ آورون ایران اندلینند، ندارو و با وست ه ترکان سب که لهن وتمن ماست بس بابد هرصددارلم دلین کارگذاریم تا این میمن بزرگ را از میش برداریم مرمز سخنان وسے بذیرفت برام جربیں کریے از سپریدان وزرگ وگان وسے بود بیکدلی دستوران کشوررزم باوشاه ترکان فرستا دببرام محترکان وست بافته مادمن وابنال والمبثت وبسرمت ساوه شادرا دسكبررده باغومستدبسيا بمدائن فرساد برمزای کاربزرگ شمرده بهرام را سایش فودیک از دستوران که با بهرام وهمنی دبشت با دشاه را آبخن فرم یه میزیه بهراهٔ خشکیه ساخت برمز یا لهنگ و دو لی به زروبهرام فرستاد سیهها لار بالهنگ را برگردان و دوکرا درسینیس رونها وه سیاه را بار دا دخیشته نشاه را بسردان تمودک کمای ازیس رفتار آ زر دهمشند بکیس مرز بااو بكداه شدند بهرام نخستيس فريب كركجار ثرد إس بود زركسب يارى بنام خسروكه ليه مهر مزلود كرد ولهم كشور فرستا دويدرا بهب رباكما ك لمودسروم ازيدر بترسيد وأبي

كادكان كريخت يس ازال مرمز ميندوم واستناهم كربرادان ادر برديز بودفد در زيان بكرنجنندوبإدمكرال بررست شده شاه را نابينا سانعلنه بروبيزيس از شنيدن يتخت كأ نوشیر*وال آمده دیهیم برسسه رنها دواز مید بوکوشن خواست و*با دوا منود کرد کدازان كانشنو ونميت بس مدركعنت أكرجنين سهت وا دمرا ازكسا نبكه دراي كار مراست بودندستان فسروكفت بس اد ابخام كاربهرام جبس بنا ل كنم برويز سنك آراسنه در کنا ررود نهروان پس از چند رزم باببرام بهویخ روم گریخت بیند دربه و ت م برائن آمره برمزرا بره كمان ازمیان برد بنشند دلی ازآل روبراه نها د بخسره بركيستندجول باستنول سيدند شهربار آعجا وبالا كراميد بشت ووفترخوليش هر کیم را بوسے بزنی دا د و بالنشکر بسیار اورا از راه ۷ فررا بادگان بایران فرستا د بهرام نیز ناآ ذرا با دگان وسے را بیش باز نمو و سه ترک رزم جواز سپاه بهرام آمره درال بهند رویز را بحارزار خریش خواندند و سے دوتے بدلیشاں اور دہ یک یک رازیات دراورد بس ازاں دلا وری ہر دولٹ کر درشگفت شدند و برینے از سیامیان بہرام روئی بارشا رده بوزان خوستند ناجار بهرام بگریخت و مبترکستان رفت و تا دم مرگ درا بخسا زىيت برمرو دواز دەسال بادستاسى كرد . بلست و ووس يس اد اي م كاربرام جربين مراكه نكب ما دشا مئ شست بن توسو مساه روم بخششهاستے بزرگ کروہ و کوشل بازگروا نید وازآں روے کہ ہرمز در وم مرگ خماہاڑ وكب تام را مكبشت ليس از حيث سروميان بربا دستاه خوز شور م کمشتنند و بسر کو عکبش سبارت و ایران میناه اور دیجول ال شهرا

باسنی پرش را داشت سپاسی انبوه باشد سرط رسمراه وس فرستا د و بر روری با بروز مند شدند و در آن شهر و یا فی فراوال کردندبروز مند شدند و تا استمنول ایتال را دوانید ند و در آن شهر و یا فی فراوال کردندو کوشش انها بجائے زرسید رومیال بسر با دشاه برائے شهر و یست مگزیدند ایس از بران بادشاه خریش کردند و سانشکر شیده آمنگر ایران
بازگشت اشکر ایران حرقیل بادشاه خریش کردند و سانشکر شیده آمنگر ایران
منود میرویز سیک از سبه به الاران خود را با دوانده براد مرد برزم او فرستاد سپاه و دوم



برا پرابان بیروزی یا فت بوشش بزارکس از اینان نگشت پرورز با در شریع بود کام برست و خوشگذران که دمستان بشن او باز مان ویژه باشیری و شکر در ناجها جامیسسرایال میداست سرانیم بزرگان ایان برا و سفورید ندودر زند نست کم مذ

دبا دشایی فرندش شرویه مکدار شنند به سانید برویز ا ان دندگی نوسیدند سازد ت شیوبه بایه کارتن در نمیدا در آنجام حهر مثر مزبود مروان شاه لا کشهرو بپراوراکشته برد باخی مرایس کارفرستادند بچرش شاه ا درا دید د است بجه کار ا مردگفت بیاکه من پدرنزراکشته ام دهرس کشنده پررا از ژاد او سخوابد بود انگا بسرروان شاه خسرورا كبشت ومزدر شيروبه بازكشت ازبيخ رى گفتگر كردوا اوضرولدست بور رائے دے داستان غود سیروس از برخمہ بردان بویز برم وان شاه را بكشت وكفت بررم راست كفنة مرس كشنرة بيسا ككشداز زاواو نیستاسی اینت سال با دشابی رونه پررپرویز امش غیماد بود می ربیم ضروی رسرنها در مگهداری مث

وأسائين زيروسنان نيرد اخت وستمكاري مييشكرد جنائيذ گؤيند بانزده برا درخو را بمشت و خواست بادن مپرخ کیش شرس ویرانخست باتیدواری کام روائی بفرلفنت و بدخمهٔ فسرونتانت زمرے خرد دگینی لایدرودگفنت کوئند بیل نشیروب ورت خوردا الوده بخن برادران ساخت دوخوابرش ازرمر خصت و پورا تدخت ادرا دیده زبان ببرگوئمیش کشودند کرشرم مکردی وخون پدرو بایزده برادر مابات با دستایی به تخفة زود بالثدكه په در دگار وا دگر ترا بسنرارسا ند شيروريس ارشنيدن ايم خمان دېميم برزمين دود برست د چندال اندوه ناک شد که مرگ د منش گرفت بست و دو سال دندگی کرد و مهنت ماه فروان الند به ببست فيهارمن كأروشير نثيرونيكو كلبن فركفتندك درعنت سالكي بجائ ليزست وكيك ازبزر كان الان بنام

مے پردخت ان کی را گاہی بہانہ ایک چانی کن کاش من کود کی ابا دشا ہی برگزیدہ اندسپا، برائن کشیدہ اروشیررا کبشت روز گار باور شاہی پہنم بارغور درمال راسشتر کا ہ فوشتہ اند ،

المستعرب الراد

بس ازگشین اون بربا مذبک ننهرایی پائے نها دیجون زادش بیاوت سین نمیسید بزرگان از برتری اون نگ و اثنتند سر آنهام ننه برا دراز سیام یای آن خور سولری اورا با شیخ و نیزو از پائے درا در ندمیش زجیل موزمیش در زیرا فسرنماند +



بلبست وسيرا ورائد

پس از انجام کارشهر کناد بزرگان ایران یکدله شده بدواندخت خوابرشرو برایم بازت به کشور گزیدند و او بامردم نئی کرده مروانه مهم کارسیدگی دیشت وزرگان از بدادگری توشیت شهیت کود منودشش هاه کشور داری کرو +



المسترومة

خواہرِشہوبہ زنے زیبار و کے وو نبتمندودادیر در بود ازاں روئی بولوگر اف اند سند کودی خو دکا کھٹورسے میدگی میکروفرشخ میمرمر کہ کیے از سردار انتی بود و درخراب ریجاز شکر مدید بهرائیں آ بریاد نزاہ میمرورز بدر کسے داسخواسٹ گاری فرستاد از رمیرخت گفت باوشا ہاں داشوئونشا بدائی۔ سپه الار را ۱۰ مرم آخوش مت شب شائسته درجائی نهفته شآمر تا کام وی دیم آگ میت به نوبد با دختاه برا نجاشتان نت سرکرده پاسانان بغران شهر پاریمیا ندسرون او دوری انداشت چک پیسشن در خراسان زین متال گامی یافت ای کرفیده برای نت فت و رکندی وخت بست باخذ اور ابخول خرامی پدر مگشت آند مریزت چهاره ه بادشاهی کرد *



مچر ضروم و در رکزیره ای خواندند پس از شور شهائے ہے در ہے که در این سالها رہ کی دا د بزرگان بارس جستجر سے بازماندگان شہر مایان مین شت فتند سرآنجام آگام شدند نے که درزدیمی خاکر رُوم سیم از فرزندان پرویزازش شیرویی گرنجیة بهت کس فرستاده آول با دشایی خواندند و براورنگ فرال فرائی برآمده پس از یکهاه بیستیای یکه از بندگانتش زمبرنوشنید و برگو *



المالية المالية

گویند خسرو بردیزازستاره شناسان شنیده بود که سیکماز نزاد او کمتورایان مرا از دست دمد و مرکانگال بروزگارا و بربایش دست یا بند فرزندان خوایش را دیست کرده از نزدیکی بزنان باز دربشت شهر باید پورخسرویس (بهندس بسیار سردیکی زنان خوایش گرده در بنهانی از شیرب چاره جست دیسی زندند انتزرگ زا دگان پارس را جامیم واند



یکی بزدکرد به بنی سالمی رسیدروز مضروا و را در ده از فزادش رسیدگفت و بزهه با به مت فرمود برم شاقی سند و آن نشانه بدی را که ستاره شناسان گفت و دند ور از فرکستاره شناسان گفت و در ورش را فرکستان با فرکستار می در در فرستاد و برسین کنند تا دیده امر بدیدار رستش شمین نیدگر در ابر یک از شهر باست دور فرستاد و برسین براند که دار برگر در از بهر شیرونی ا در ابرایس مجرد و در آل کشور بروستش با بن بار ساده براند که دار برگر فرخ زاد بندگان بارس از در ستان بر دکرد آگای بافته و سه را به بارش بس از در فرخ زاد بندگان بارس از در ستان بر دکرد آگای بافته و سه را به بارشای

94.
CALL No. { U TAZ ACC. NO. CIA9
AUTHOR LE S JUST STATE OF THE S
TITLE Acc. No. 2119 Soli
Class No. 98. Book No. Ur9? Class No. 98. Book No. Ur9?
Class N Author July Sile
Title - Borrower's Issue Date No. Issue Date
Borroy



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:-

- 1. The book must be returned on the date stamped above.
- A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.